

از رضوی

رفیق حوشینا



محمد رفیق



دعای مطالعه

«اللَّهُمَّ أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَ اكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ اللَّهُمَّ
افْتَحْ عَلَيْنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا خَزَائِنَ عُلُومِكَ بِرَحْمَتِكَ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»

(خدایا، مرا از تاریکی های وهم خارج کن و به نور فهم گرامی ام
بدار! خدایا، درهای رحمتت را به روی ما بگشا و خزانه های
علومت را بر ما باز کن، به مهربانی ات ای مهربان ترین مهربانان!)





تقديم به ارواح قدسي ائمه معصومين عليهم السلام، به ويژه
مولا و مقتداي زمان، حضرت بقيه الله الاعظم عليها السلام؛
شهداي انقلاب اسلامي و دفاع مقدس؛ مدافعان
مظلوم حرم اهل بيت عليهم السلام و زائران آستان ملكوتي
امام علي بن موسى الرضا عليه السلام!





فیوض حویلیت





عنوان: رفیق خوشبخت ما
به اهتمام: سید عبدالمجید کریمی
ویراستار زبانی و صوری: زینب سادات حسینی، سجاد محمدی
ارزیاب علمی: جواد محدثی
گرافیسٹ: مصطفیٰ معمی وند
تصویگر جلد: مصطفیٰ شفیعی کدکنی
صفحہ آرا: محمود کریم پور
ناشر: انتشارات زائر رضوی
چاپخانہ: مؤسسہ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹
شمارگان: ۲۰۰۰
شابک: ۱-۸۲-۶۸۵۲-۶۸۵۲-۶۲۲-۹۷۸
قیمت: ۱۲۰۰۰۰ ریال
نشانی: مشهد، حرم مطہر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی، بین باب الہادی علیہ السلام و
صحن غدیر، ادارہ تولیدات فرهنگی
صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵
تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۷
سامانہ پیامکی دریافت پیشنہادها و انتقادها: ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲

حق چاپ محفوظ است.



فهرست مطالب

- سخن ناشر..... ۱۰
- مکتب حاج قاسم..... ۱۲
- خلاصه‌ای از زندگی نامهٔ سردار..... ۱۳
- سردار راه قدس..... ۱۴
- آخرین میخ بر تابوت داعش..... ۱۴
- مرد روزهای سخت..... ۱۵

باب اول: طلب..... ۱۷

- سخنرانی که جرقهٔ حاج قاسم را زد..... ۱۹
- تشکیل گردان وسط عروسی..... ۱۹
- آستین کوتاه!..... ۲۰
- شست و شوی سرویس بهداشتی..... ۲۰
- اولین بسمت حاجی در سپاه..... ۲۱
- نذر جالب حاج قاسم سلیمانی..... ۲۱
- خدا خدا کنید سرهنگ بزند توی گوش شما..... ۲۲
- گزارش یک آدم‌ربایی..... ۲۳





حضرت زهرا علیها السلام در جنگ ۳۳ روزه ۲۴

باب دوم: عشق ۲۷

این بار حاج قاسم عکاس بود ۲۹

برادری که جا ماند ۳۰

مرام شیعه ۳۱

الان کت وشلوار به تن دارم! ۳۲

این طوری بی حساب می شویم ۳۳

باب سوم: معرفت ۳۵

یک بلوک تا شهادت ۳۷

دکمه کت قاچار ۳۷

حسین پسر غلامحسین این را می گوید ۳۸

حلال کنید! ۴۰

توصیه حاج قاسم به ازدواج مجدد همسر شهدا ۴۱

سپاه بهشت است ۴۲

باب چهارم: استغنا ۴۳

شهیدی که همسرش واسطه شهادتش شد ۴۵





- ۴۶ دعایی که از زبان یک مادر شهید مستجاب شد
- ۴۸ بوسیدن پای مادر
- ۴۹ درس تواضع
- ۵۰ مادری که خودش قبر کند
- ۵۰ واکنش حاج قاسم به بازرسی قبل سخنرانی
- ۵۱ آیت الله العظمی خامنه‌ای علیه السلام؛ سرآمد همه روحانیون

باب پنجم: توحید ۵۳

- ۵۵ ما ملت امام حسینیم
- ۵۵ نماز وسط کاخ کرملین
- ۵۶ مهم‌ترین چیزی که باید ترویج کنیم
- ۵۷ حساسیت وسط جنگ شهری
- ۵۷ دیدار پدر و دختر در منزل شهید
- ۵۸ خودش را نمی‌دید
- ۵۸ رفتار حاج قاسم هنگام سیل و زلزله
- ۵۹ زرنگ یعنی ...
- ۶۰ حسین پسر غلامحسین
- ۶۱ بهشتیانی که بهشت مشتاق دیدارشان است
- ۶۱ تن‌هایی که با حاجی تنها نبودند





باب ششم: حیرت ۶۳

- ۶۵ اگر ماشین نفرستید، خودم می‌آیم
- ۶۶ دخترانی به نام شهدا
- ۶۷ آخرین عکس یادگاری
- ۶۸ وقتی ورق برگشت
- ۷۰ بزرگی بدون مرز
- ۷۱ وقتی شهید سلیمانی نتوانست مانع شهادت فرمانده گردان شود
- ۷۲ حس سیدحسن نصرالله دربارهٔ حاج قاسم

باب هفتم: فقر و غنا ۷۳

- ۷۵ حق انگشتر را ادا کنید
- ۷۶ هجرت شهدا قبل از شهادت
- ۷۶ آب دادن به اسرا
- ۷۶ حفظ کردن قرآن روی صندلی عقب
- ۷۷ رزمنده‌ای که برای غبارروبی ضریح رفت
- ۷۷ درخواست حاج قاسم از خادم‌الرضا

باب هشتم: شهادت ۷۹

- ۸۱ شرط شهید بودن چیست؟





- ۸۲..... آخرین جلسه با مدافعان حرم
- ۸۳..... آخرین دیدار حاج قاسم با سیدحسن نصرالله
- ۸۴..... آخرین دست نوشته حاج قاسم دو ساعت قبل از شهادت
- ۸۵..... نامه حاج قاسم به رفیقش

چراغ راه مکتب سلیمانی..... ۸۹

۱۰۵..... مسابقه فرهنگی رفیق خوشبخت ما



۳
محتوای واقعیت افزوده
را تماشا کنید



۲
صفحاتی که علامت
دارند را اسکن کنید



۱
اپلیکیشن وینکر را
دانلود و نصب کنید



دریافت اپلیکیشن



بِسْمِ رَبِّ الشَّاهِدِ وَالصَّادِقِينَ

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾

در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ی که با خدا بسته‌اند، صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند [و در راه او شربت شهادت نوشیدند] و بعضی دیگر در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.

سردار مجاهد بزرگ اسلام، فرزند خلف خمینی کبیر، شهید سرافراز ما، شهید قاسم سلیمانی عزیز! به حقیقت باید گفت که زندگی مجاهدانه و توأم با تلاش خالصانه‌ات، تفسیر مجسم و عینی این کلام الهی است. آنگاه که صادقانه پای در مسیر انقلاب اسلامی و مجاهده در راه خدا گذاشتی و رسم رادردی را معنای تازه بخشیدی. گواه پاکبازی و صداقتت، حضور بی‌امانت در معرکه‌های خطیر دفاع مقدس و مدال‌های افتخار بی‌شماری است که در سراسر بدنت از آن سال‌های شور و حماسه به یادگار مانده است. آن زمان که یاران آسمانی‌ات یکی بعد از دیگری پر کشیدند و به دیدار معبود شتافتند، ذره‌ذره در آتش اشتیاق دیدار محبوب و دوری از یاران سوختی و سی سال تمام تفسیر ﴿وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ﴾ را جلوه‌گر ساختی و آنگاه که انتظار به پایان آمد، چه زیبا با پاره‌پاره‌های پیکر مطهرت تفسیر ﴿قَضَىٰ نَحْبَهُ﴾ را عاشقانه روایت کردی و به دیدار حضرت دوست شتافتی!

شهید بزرگوار ما، زندگی تو به حقیقت تفسیر عینی مجاهدت در راه خدا و تلاش بی‌امان برای مقدمه‌سازی ظهور حضرت



بقیة الله الاعظم عَلَيْهِ السَّلَام وَرَحْمَةُ الشَّرِيفِ بود. تو راه را به همه منتظران نشان دادی و بی گمان شهادتت نقطه عطفی در مسیر مجاهدان و منتظران حضرت خواهد بود. رهبر فرزانه انقلاب در این باره چه زیبا فرمودند:

شاهد سلیمانی چهره بین المللی مقاومت است و همه دل بستگان مقاومت خون خواه اویند. همه دوستان و نیز همه دشمنان بدانند خط جهاد و مقاومت با انگیزه مضاعف ادامه خواهد یافت و پیروزی قطعی در انتظار مجاهدان این راه مبارک است. فقدان سردار فداکار و عزیز ما تلخ است؛ ولی ادامه مبارزه و دست یافتن به پیروزی نهایی، کام قاتلان و جنایتکاران را تلخ خواهد کرد.

برای تداوم مسیر جهاد و شهادت باید در کارگاه هستی رنگ و بوی شهید به خود بگیریم. باید از کوچه های دنیا طلبی و روزمرگی بار سفر بریندیم و منزل به منزل هفت شهر عشق را گام به گام همراه شهیدان طی کنیم و اینک در راستای تداوم بخشی به خط سرخ جهاد و شهادت و الگوگیری از سردار دل ها، شهید حاج قاسم سلیمانی و ادامه راه این شهید بزرگوار، منتخبی از زندگی نامه به همراه متن وصیت نامه شهید، تقدیم عاشقان ولایت و رهروان راه حق و مقاومت می شود. در این کتاب سعی کرده ایم هفت مقام و منزل عرفان را در آیین راه و رسم زندگی، اخلاق و منش و عبادت و اخلاص سیدالشهدای مقاومت، به تماشا بنشینیم. امید که با تاسی به این شهید عزیز و ادامه راه مقاومت، مقدمات ظهور آخرین منجی بشریت، حضرت صاحب الزمان عَلَيْهِ السَّلَام وَرَحْمَةُ الشَّرِيفِ را هرچه زودتر فراهم کنیم.

معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی



مکتب حاج قاسم

عزیزان من، برادران و خواهران نمازگزار! اخلاص برکت دارد. هر جا اخلاص بود، خدای متعال به اخلاص بندگان مخلصش برکت می‌دهد، کار برکت پیدا می‌کند، رشد و نمو پیدا می‌کند. کار به نحوی می‌شود که اثر آن به همه می‌رسد، برکات آن در میان مردم باقی می‌ماند. این ناشی از اخلاص است. نتیجه آن اخلاص، همین عشق و وفاداری مردم، همین اشک و آه مردم، همین حضور مردم، همین تازه شدن روحیه انقلابی مردم است. اما اینکه ما بیاییم این حوادث را تقویم کنیم، قیمت‌گذاری کنیم، قدر آن‌ها را بدانیم و ببینیم که اندازه و قیمت این حوادث چقدر است، در صورتی تحقق پیدا می‌کند که ما به حاج قاسم سلیمانی، شهید عزیز، و به ابومهدی، شهید عزیز، به چشم یک فرد نگاه نکنیم؛ به آن‌ها به چشم یک مکتب نگاه کنیم. سردار شهید عزیز ما را با چشم یک مکتب، یک راه، یک مدرسه درس آموز، با این چشم نگاه کنیم آن وقت اهمیت این قضیه روشن خواهد شد، قدر و قیمت این قضیه روشن خواهد شد.^۱



۱. بیانات در خطبه‌های نماز جمعه تهران، ۲۷ دی ۱۳۹۸

خلاصه‌ای از زندگی‌نامه سردار

سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، ۲۰ اسفند ۱۳۳۵ در شهرستان رابر از توابع استان کرمان، در ایل عشایر سلیمانی متولد شدند. در ۱۸ سالگی به استخدام اداره آب کرمان درآمدند. در حوادث انقلاب اسلامی ایران، با روحانی مشهدی به نام «رضا کامیاب» آشنا شدند که ایشان را وارد وقایع انقلاب کرد. سردار سلیمانی از گردانندگان اصلی راهپیمایی‌ها و اعتصابات کرمان در زمان انقلاب بودند.

حاج قاسم در سال ۱۳۵۹ عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدند. در ابتدای جنگ، فرماندهی دو گردان از نیروهای استان کرمان را برعهده داشتند تا اینکه با پیشنهاد سردار شهید حسن باقری، تیپ جدیدی از نیروهای کرمان را تشکیل دادند که اندکی بعد، در سال ۱۳۶۰ با حکم سرلشکر محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران، در ۲۵ سالگی به فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله منصوب شدند. از همان ابتدا، با قدرت و شجاعت مثال‌زدنی، فرماندهی لشکر را که شامل نیروهایی از کرمان و سیستان و بلوچستان و هرمزگان بود، هدایت کردند و در جنگ عراق علیه ایران، از فرماندهان عملیات‌های والفجر ۸ و کربلای ۴ و کربلای ۵ بودند.



سردار راه قدس

در سال ۱۳۷۹، از سوی رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای علیه‌السلام، مسئولیت نیروی قدس سپاه به سردار قاسم سلیمانی سپرده شد. از نقاط درخشان فرماندهی سردار سلیمانی در نیروی قدس، تقویت نفوذ ایران در غرب آسیا، به‌ویژه در روند بیداری اسلامی و تقویت حزب‌الله لبنان و گروه‌های مبارز فلسطینی بود که نمود عینی آن در نبردهای متعددی از جمله جنگ ۳۳ روزه حزب‌الله لبنان و رژیم صهیونیستی و نیز پیروزی مبارزان فلسطینی در جنگ ۲۲ روزه غزه علیه ارتش مجهز اسرائیل متجلی شد.

آخرین میخ بر تابوت داعش

در پنجشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۹۶، حاج قاسم در مراسم چهل‌مین روز شهادت یکی از مدافعان حرم اعلام کرد: «کمتر از سه ماه دیگر، اعلام پایان داعش و حکومت داعشی در این کره خاکی خواهد بود.»



مرد روزهای سخت

در پی توطئه جدید غرب و پشتیبانی مالی کشورهایمانند عربستان سعودی که به شکل‌گیری گروهک‌های تروریستی تکفیری، اعم از داعش و جبهه‌النصره در منطقه انجامید، سردار سلیمانی با دعوت رسمی دولت‌های سوریه و عراق، به این دو کشور رفته و در عراق «حشدالشعبی» و در سوریه، بسیج مردمی (قوات الدفاع الوطني) را شکل دادند و با کمک آن‌ها و هدایت و مشاوره نیروی قدس سپاه، طی ۶ سال، بساط تروریست‌ها در این دو کشور تقریباً جمع شد. این بزرگوار همچنین با سفر به مسکو، در همراه‌کردن روسیه و شخص پوتین برای ورود به میدان نبرد سوریه نقش بسزایی داشتند.

نقش بی‌بدیل سردار سلیمانی در مدیریت منطقه و مقابله با دشمنان، سبب شد تا آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها القابی چون «شبح فرمانده» و «قدرتمندترین فرد خاورمیانه» و «کابوس اسرائیل» را برای ایشان به کار ببرند.





اسکرین کنید

باب اول: طلب

به او گفتند: «خبر رسیده و شایعه شده و دهان به دهان چرخیده که شما شهید شده‌ای!» خندید و گفت: «این‌ها چیزهایی است که دشت‌ها و کوه‌هایی را برای پیدا کردنش پیموده‌ام.»

مرحله طلب مرحله‌ای یکسره جهد و جنب و جوش است، همراه با صبر و بصیرت یا بیداری و پایداری و انسان در این برهه هیچ آرامشی ندارد.



سخنرانی که جرقهٔ حاج قاسم را زد

سال ۱۳۵۵، روحانی پرشور و حرارتی به اسم «رضا کامیاب» از مشهد آمده بود کرمان برای تبلیغ. سخنرانی‌هایش در دل مردم ولوله انداخته و شور انقلابی ایجاد کرده بود. یکی از پامنبری‌هایش جوانی بود به نام قاسم که بعدها شد فرمانده سپاه قدس. حاج قاسم می‌گفت: «مبارزات انقلابی من از زمانی آغاز شد که سخنرانی‌های شهید کامیاب را در کرمان شنیدم و از طریق ایشان وارد مبارزات شدم.»

شهید سردار سلیمانی

تشکیل گردان وسط عروسی

شب عروسی یکی از نیروهایش، با چند تن از هم‌زمان کنار هم نشسته بودند. علی نجیب نشست کنارشان و پیشنهاد تشکیل گردان ۴۰۸ را به حاجی داد. حاج قاسم پذیرفت. همان جا هم گردان تشکیل شد و نیروهایش هم مشخص شدند. فرقی نمی‌کرد کجا باشد، وسط عروسی هم گردان می‌چید.

امان فلاح، هم‌رمز شهید





آستین کوتاه!

بار اول که خواست بیاید سپاه، سال ۱۳۵۸، یعنی یک سال بعد از انقلاب، سرقیافه و تیپش رد شد: هیکل ورزشکاری داشت و لباس آستین کوتاه سفید و چسبانی به تن می‌کرد و بازوهایش بیرون می‌افتاد. موهای وزوزی و کمر بند پهنش هم تکمیل‌کنندهٔ ماجرا بود.

شهید سردار سلیمانی

شست‌وشوی سرویس بهداشتی

روضه که تمام شد، غیث زده. خیلی گشتیم تا متوجه شدیم رفته است سراغ شستن سرویس‌های بهداشتی. نگذاشت کسی کمکش کند. می‌گفت: «افتخارم این است خادم روضهٔ حضرت زهرا علیها السلام باشم.»

اولین سیمت حاجی در سپاه

به خاطر ورزشکاربودنش شد مسئول آموزش نیروها در پادگان آموزشی قدس کرمان. تا اینکه چند ماه بعد، جنگ شد و امام رحمة الله علیه گفت تازه نفس‌ها بروند جبهه. این شروع حاج قاسم در میدان‌های نبرد بود.

نذر جالب حاج قاسم سلیمانی

یک روز از ماه را نذر یک جانباز ۷۰ درصد کرده بود. می‌رفت نجف‌آباد اصفهان، تمام کارهای جانباز را انجام می‌داد، از حمام‌بردن تا شستن لباس و نظافت. سوریه که خبر شهادت جانباز را دادند، یک نفر را مأمور کرد برود نجف‌آباد تا هم در مراسم شرکت کند و هم کاری روی زمین نماند.

حجت‌الاسلام اسماعیل سعادت





خدا خدا کنید سرهنگ بزند توی گوش شما

آن شب خیلی هوا سرد بود و دو نفر بودیم. رفتیم از زیر برف‌ها چوب پیدا کردیم و داخل یک ظرف حلبی آتش روشن کردیم که گرم شویم. حدود ۱۰ دقیقه‌ای طول نکشید که دیدم یک نفر به سمت ما می‌آمد. گفتم احتمالاً از نیروهای کومله است. آماده بودیم که شلیک کنیم، ناگهان دیدم گفت: «السلام علیک یا اباعبدالله حسین علیه السلام». با یک تیپا به من گفتم: «شما سرآتش نشستید و دشمن را نمی‌بینید؛ اما دشمن شما را می‌بیند. می‌خواهید پادگانی را به آتش بکشید؟!» بعد گفت: «فردا بیا دفتر فرماندهی.»

فکر کردم حتماً می‌خواهد ما را اذیت کند؛ اما خیلی مرد مظلوم و خبره و اهل کاری بود. وقتی رفتم دفتر ایشان، گفتم: «چند روز مانده به مرخصی شما؟» گفتم: «۱۰ روز.» گفتم: «۲۵ روز برو مرخصی.» این شد که من به بچه‌ها می‌گفتم: «خدا خدا کنید سرهنگ بزند توی گوش شما. اگر سرهنگ سلیمانی بزند توی گوش شما، خدا به شما کمک می‌کند.»

عباس افزون، هم‌رزم شهید

گزارش یک آدم‌ربایی

حاج قاسم آرام و قرار نداشت و به اقتضای کارش مدام در سفر بود. بدیهی است که در طول مسیرها، مطالعه می‌کرد؛ اما او چه می‌خواند؟

یکی دو سال پیش صفحه‌ای در اینستاگرام، عکسی از حاج قاسم به اشتراک گذاشت که او را در هواپیما و در حال خواندن و یادداشت نوشتن نشان می‌داد. در توضیح عکس نوشته شده بود: «در حال پرواز و مطالعه کتاب گابریل گارسیا مارکز». البته از تصویر به سختی می‌شد فهمید که سردار کدام کتاب مارکز را می‌خواند؛ اما بعدها مشخص شد نام این کتاب «گزارش یک آدم‌ربایی» است. گزارش یک آدم‌ربایی مارکز، ماجرای مستندی از عملیات‌های ربایش و رهاسازی تعدادی از چهره‌های سرشناس کلمبیا در دهه ۹۰ است و منبع خوبی برای آشنایی با فنون عملیات ربایش و رهایی گروگان به شمار می‌رود.



حضرت زهرا علیها السلام در جنگ ۳۳ روزه

از روز بیست و هشتم، جنگ بالعکس شد. ما از این صحنه‌ها در دفاع مقدسمان زیاد دیدیم. از عوامل برحق بودن خودمان در جنگ، روحیاتی بود که از رزمندگانمان بروز می‌کرد که بیشتر شباهت به حالت سیروسلوک داشت و برداشتن حجاب‌ها. سخنانی می‌گفتند و رای حجاب‌ها و پرده‌ها.

در آن کوران حوادث که خیلی سخت بود، یکی از برادرهای حزب‌الله که اهل تدبیر و تشرع بود و در جنوب مسئول بود، حالتی را که به تعبیر خودش حالت خواب نبوده است، چنین تعریف کرد:

دیدم بانویی آمد و یک یا دو بانوی دیگر هم کنارش بودند. من در عالم خواب، حس کردم ایشان حضرت زهراست. رفتم به سمت پاهای مبارکشان و به ایشان گفتم: «ببینید وضع ما را! ببینید ما چه وضعی داریم!» حضرت فرمودند: «درست می‌شود» و یک دستمال از داخل روپوشی که داشتند، بیرون آوردند و تکان دادند و فرمودند: «تمام شد.»



یک لحظه بعد، یک هلیکوپتر اسرائیلی با موشک زده شد و بعد از آن، زدن تانک‌ها شروع شد و زدن تانک‌ها همان نقطه شکست رژیم در جنگ بود. از اینجا بود که معادله جدید آمد و اولین موشک‌های گزنت در این جنگ رونمایی شد و برای اولین بار تانک‌های مرکاواي اسرائیلی که تا حالا به این شکل زده نشده بودند، منهدم شدند و نزدیک به هفت تانک در یک روز زده شد. بعد از جنگ ۳۳ روزه، راهبرد رژیم صهیونیستی از استراتژی بن‌گوریون در جنگ پیش‌دستانه و هجومی، آرام‌آرام به استراتژی دفاعی تبدیل شد.

شهید سردار سلیمانی





اسکن کنید

باب دوم: عشق

خوب می دانست شرط عاشقی ابراز آن است . مکرر عشق خود به یارانش را ابراز می کرد، تأکید هم می کرد. مصطفی که رفت، می گفت: «من حقیقتاً عاشقش بودم، حقیقتاً.» یا از حسین که دور می شد، می گفت: «نفسم به نفست بسته است.» عاشق بدون ابراز عشقش چه هست؟!

انسان در این مرحله در اثر مراقبت نفس و مواظبت بر طاعت الهی، از جنبه خُلُق و بشری خویش فانی شده و در ذات سلطان ازل مستغرق می شود و از تجلیات اسمائی بهره مند می شود و به «ولایت معنوی» نائل می آید.



این بار حاج قاسم عکاس بود

داشتیم از درِ پادگان بیرون می‌رفتیم که دیدیم حاجی هم از درِ ستاد آمده بیرون. دوربین دستان بود. من بودم و شهید عرب‌نژاد و شهید جواد زادخوش. جواد رفت سمت حاج قاسم. حاجی می‌دانست که جواد شوخ است. تا دید جواد دارد به سمتش می‌آید، با لبخند از سر اینکه با جواد شوخی کرده باشد، گفت: «وقت ندارم با شما عکس بگیرم.» جواد بی‌درنگ گفت: «حاج آقا ما نمی‌خواستیم با شما عکس بگیریم. می‌خواستیم شما از ما سه نفر عکس بگیرید.» بعد بلافاصله دوربین را داد دست فرمانده لشکر. حاج قاسم نمی‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد و در همان حال از ما عکس گرفت. عکسی که هنوز به یادگار مانده و عکاسش حاج قاسم بود.

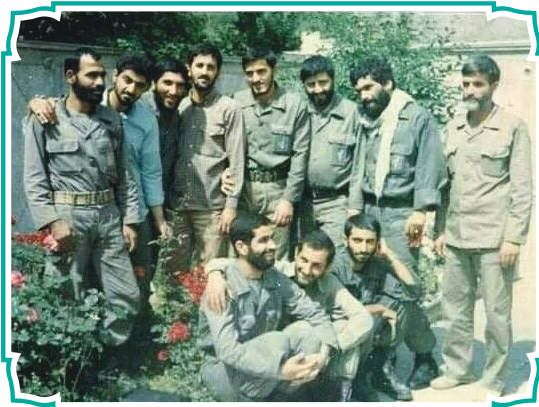
حسن منصوری، هم‌رمز شهید



برادری که جا ماند

آن روز برادر مهدی باکری شهید شده بود. پیکر حمید در میدان جا مانده بود. من هیچ چیزی در رفتار مهدی حس نکردم. جوان رعنائی بود. هیچ حس نکردم، هیچ آثاری از غم در چهره او ندیدم. وقتی می خواستند جنازه برادر او را بیاورند نگذاشت، گفت: «اگر دیگران را توانستید بیاورید، جنازه برادر من را هم بیاورید.»

شهید سردار سلیمانی



مرام شیعه

سال‌ها به دنبال یکی از اشرار بزرگ در منطقه جنوب شرق بودیم. بچه‌های زیادی از ما را شهید کرده بود. طی یک عملیات فریب، دعوتش کردیم و آمد و گرفتیمش. شرور بزرگی بود، حکمش حداقل ۵۰ بار اعدام بود.

در یکی از جلسات که خدمت رهبری بودیم، من این مسئله را مطرح کردم و خبر دستگیری و شرح ماوقع را گفتم و منتظر عکس‌العمل مثبت و خوش‌حالی ایشان بودم. رهبری بلافاصله فرمودند: «همین الان زنگ بزن آزادش کنند!» بدون چون و چرا زنگ زدم. خیلی تعجب کرده بودم، با تعجب زیاد بعد از تماس پرسیدم: «آقا! چرا؟ من اصلاً متوجه نمی‌شوم که چرا باید این کار را می‌کردم؟ چرا دستور دادید آزادش کنیم؟!» رهبری گفتند: «مگر نمی‌گویی: 'دعوتش کردیم؟'» خشکم زد. آقا گفتند: «بعداً دستگیرش کنید.» ما هم در یک عملیات سخت دیگر، دستگیرش کردیم.

مرام شیعه این است که کسی را که دعوت می‌کنی و مهمان توست، حتی اگر قاتل پدرت هم باشد، حق نداری او را آزار بدهی.

شهید سردار سلیمانی



الان کت وشلوار به تن دارم!

اطلاع یافتیم که ۳۷۰ نفر از نیروهای داعش طی عملیاتی قصد گروگان‌گیری ایرانیان زائر را در نزدیکی کربلا دارند. ما طبق وظیفه، موضوع را سریع به حاج قاسم سلیمانی اطلاع دادیم؛ چون ایشان فرمانده حفاظت از زوار اربعین بودند. حاج قاسم به سرعت مسیر حرکت نیروهای داعش را رصد کرد و با ۲۰ نفر از نیروهای زبده‌اش در سر راه داعشی‌ها کمین کرد. نیروهای حاج قاسم سلیمانی با داعش درگیر شدند و این درگیری نیم ساعت طول کشید.

بعد از اتمام درگیری، من با نیروهایم به آن منطقه رفتم و با چشمان خودم دیدم که تمام نیروهای داعش به‌جز یک نفر که اسیر شده بود، کشته شده بودند و حاج قاسم سلیمانی که کت وشلوار تنش بود، رو به اسیر داعشی کرد و کت وشلوارش را به او نشان داد و گفت: «همان طور که می‌بینید، لباس من برای جنگ نیست. وای بر شما اگر رهبرم سیدعلی دستور بدهد که لباس نظامی بپوشم...!»

ابوحسن، رئیس یکی از قبایل عراق و فرمانده نیروهای مردمی عراق



این طوری بی حساب می شویم

سربازی در مهدیه لشکر ثارالله در مراسم رسمی و سخنرانی، ادب را رعایت نکرده بود و بد نشسته بود و صحبت می کرد. سردار سلیمانی بعد از جلسه او را صدا کرد و با وجود اینکه فرمانده لشکر بود و می توانست اضافه خدمت برای آن سرباز معین کند و...، به او گفت:

برادرم، عزیزم، جلسه رسمی بود و سخنران از تهران داشتیم که مؤدب نشست و نظم را رعایت نکردی و حالا که این کار را کردی، جزء ۳۰ قرآن را اگر حفظ کردی و آمدی و سؤال کردم و حفظ بودی، بی حساب می شویم؛ در غیر این صورت، با شما برخورد انضباطی می کنم.

سردار حسنی سعدی، همرمزم شهید





اسکن کنید

باب سوم: معرفت

می‌گفت هرکس از خدا بترسد، خدا همه چیز را از او می‌ترساند. آن‌قدر حضور خدا برایش پررنگ بود که در نامه‌ای به یکی از یارانش چنین گفت: «برادر خوبم، اجازه نده در هر شرایطی هیچ محبتی بر محبت خداوند سبحان و هیچ رضایتی بر رضایت خداوند سبحان غلبه کند.»

انسان در این مرحله در اثر مراقبت نفس و مواظبت بر طاعت الهی، از جنبهٔ خُلُقِی و بشری خویش فانی شده و غرق در حضرت حق می‌شود و از تجلیات اسمائی بهره‌مند می‌شود و به «ولایت معنوی» نائل می‌آید.



یک بلوک تا شهادت

روزی با حاج قاسم به منطقه رفتیم، سردار لب بالکن دوربین گذاشته و در حال شناسایی منطقه بود... . یک بلوک سیمانی دیدم که پایین افتاده بود. رفتم و بلوک را آوردم و آن را جلوی حاج قاسم گذاشتم و با خودم فکر کردم اگر تک تیرانداز تیری زد، به حاجی نخورد. تا بلوک را گذاشتم، تیری به بلوک خورد و تکه تکه شد. خوشبختانه برای حاجی اتفاقی نیفتاد.

شهید حسین پورجعفری

دکمه کت قاجار

بعضی وقت‌ها به شهدا توجه می‌کنیم؛ ولی به خانواده شهدا کمتر توجه می‌کنیم. امروز در جامعه ما اگر یک دکمه از کت یک حاکم قاجار پیدا کنند، می‌گویند این دکمه کت ناصرالدین شاه است. همه می‌روند بخرندش تا درویشترین خودشان داشته باشند.

این پدر شهید است، این مادر شهید است، این فرزند شهید است، سلول‌های بدن آن شهید در وجود این‌هاست، این‌ها را باید دریابیم، به این‌ها باید توجه کنیم.

شهید سردار سلیمانی



حسین پسر غلامحسین این را می‌گوید

در شلمچه بودیم و می‌خواستیم آنجا عملیات بکنیم. برای اینکه دشمن متوجه ما نشود، نیروهای اطلاعات عملیاتمان را مستقر کرده بودیم. مقابل ما آب بود. آن روز دو نفر از بچه‌های ما به نام حسین صادقی و اکبر موسایی پور رفتند شناسایی؛ اما برنگشتند. یک برادری داشتیم که خیلی عارف بود. نوجوان بود، دانش‌آموز بود؛ اما خیلی عارف بود؛ یعنی شاید در عرفان عملی مثل او کم پیدا می‌شد. به درجه‌ای رسیده بود که بعضی از اولیا و بزرگان عرفان، بعد از مدت طولانی، مثلاً هفتاد و هشتاد سال، به آن درجه می‌رسیدند. من در اهواز بودم که این برادر نوجوان ما با بیسیم را کال با من تماس گرفت و گفت: «بیا اینجا.» رفتم آنجا. گفت: «اکبر موسایی پور و صادقی برنگشتند.» خیلی ناراحت شدم و گفتم: «ما هنوز شروع نکردیم، دشمن از ما اسیر گرفت و این عملیات لو رفت!» با عصبانیت هم این حرف را بیان کردم. یک روز آنجا ماندم و بعد برگشتم؛ چراکه جبهه‌های متعددی داشتیم.

دو روز بعد، دوباره آن برادر با من تماس گرفت و گفت: «بیا.» من هم رفتم. آن برادر ما که اسمش حسین بود، به من گفت: «فردا اکبر موسایی پور برمی‌گردد.» گفتم: «حسین! چه می‌گویی؟» خنده‌ی خیلی ظریفی گوشه‌ی لبش را باز کرد و گفت: «حسین پسر غلامحسین این را می‌گوید.» اسم پدرش غلامحسین بود. او هم دبیر خیلی ارزشمندی بود. مادرش هم دبیر بود. حسین معلم‌زاده بود از پدر و مادر. اصلاً واقعاً به سن نوجوانی، معلم بود. وقتی اسم حسین‌آقا را می‌بردند، یک حسین‌آقا بیشتر نداشتیم. شاید صدها



حسین در آنجا بودند؛ اما فقط یک حسین آقا بود.
 گفتم: «حسین! چه شده؟» گفت: «فردا اکبر موسایی پور
 برمی‌گردد و بعدش صادقی برمی‌گردد.» گفتم: «از کجا
 می‌گویی؟» گفت: «شما فقط بمانید اینجا.» من ماندم. یک
 دوربین خرگوشی داشتیم که دورش را گونی چیده بودیم و دژ
 درست کرده بودیم. برادرهای اطلاعات پشت دوربین بودند.
 نزدیک ساعت یک بعدازظهر بود که گفتند: «یک سیاهی روی
 آب است.» من آمدم بالا. دیدم درست است: یک سیاهی روی آب
 خوابیده بود. بچه‌ها رفتند داخل آب و دیدند که اکبر موسایی پور
 است. روز بعدش هم حسین صادقی آمد. عجیب این بود که آن
 آب با همه تلاطماتی که داشته است، این‌ها را به همان نقطه
 عزیزمتشان برگردانده بود. هردو در آب شهید شده بودند. خیلی
 عجیب بود.

من به حسین گفتم: «از کجا این را فهمیدی؟» گفت: «دیشب
 اکبر موسایی پور را در خواب دیدم که به من گفت: حسین! ما
 اسیر نشدیم. ما شهید شدیم. من فردا این ساعت برمی‌گردم و
 صادقی روز بعدش برمی‌گردد.» بعد حسین به من جمله‌ای
 گفت که خیلی مهم است. گفت: «می‌دانی چرا اکبر موسایی پور
 با من حرف زد؟» گفتم: «نه.» گفت: «اکبر موسایی پور دو تا
 فضیلت داشت: یکی اینکه ازدواج کرده بود؛ دوم اینکه نماز شب
 او در آب هم قطع نشد. این فضیلت او بود که او آمد من را مطلع
 کرد.» حسین بعدها شهید شد.

شهید سردار سلیمانی



حلال کنید!

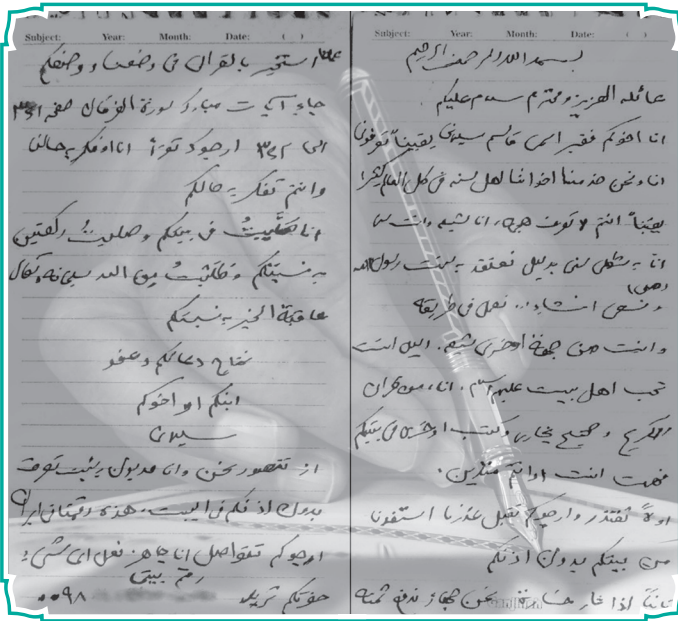
سردار سلیمانی برای صاحب منزلی که در عملیات آزادسازی بوکمال در دیرالزور سوریه از آن به عنوان مقر استفاده کرده بودند، نامه‌ای نوشت. در این نامه برای استفاده بدون اجازه از خانه عذرخواهی کرده و نوشته بود:

خانواده عزیز و محترم! سلام علیکم.

من برادر کوچک شما قاسم سلیمانی هستم. حتماً مرا می‌شناسید. ما به اهل سنت در همه جا خدمات زیادی انجام داده‌ایم. من شیعه هستم و شما سنی هستید؛ اما من هم به نوعی سنی هستم؛ زیرا به سنت رسول خدا ﷺ اعتقاد دارم و ان شاء الله در راه او حرکت می‌کنم، و شما هم به نوعی شیعه هستید؛ زیرا اهل بیت علیهم السلام را دوست دارید. از قرآن کریم و صحیح بخاری و دیگر کتب موجود در خانه شما متوجه شدم که شما انسان‌های باایمانی هستید. اولاً از شما عذر می‌خواهم و امیدوارم عذر مرا بپذیرید که خانه شما را بدون اجازه استفاده کردیم؛ ثانیاً هر خسارتی که به منزل شما وارد شده باشد، ما آماده پرداخت آن هستیم. از سوی خودم و شما با قرآن کریم استخاره کرده‌ام و در جواب، آیات سوره مبارکه فرقان در صفحات ۳۶۱ و ۳۶۲ ظاهر شد. امیدوارم که آن‌ها را بخوانید و به حال خود و ما بیندیشید. من در خانه شما نماز خواندم و دو رکعت نماز هم به نیت شما خواندم و از خداوند متعال خواستارم که عاقبت به خیر شوید. محتاج دعای شما هستم.

برادر یا فرزند شما، سلیمانی.





دست نوشته شهید

توصیه حاج قاسم به ازدواج مجدد همسر شهدا

همسر یکی از شهدا نقل می کرد: «حاج قاسم بسیار از ازدواج مجدد همسران شهدا خوش حال می شد و تشویق به این کار می کرد. هرچند در جامعه برخی که نمای مذهب هم دارند، خیلی برخورد بدی با این همسران می کنند... می دانم هدفمان درست است؛ اما توان تحمل صحبت ها و کنایه های مردم را ندارم. خیلی به هم می ریزم.»



سپاه بهشت است

والله، نه به عنوان اینکه من یک سپاهی‌ام، گرچه من از ارادتمندان سپاه هستم: سپاه که امروز در بعضی جاها در معرض آماج تهمت و افترا، به دلیل دفاع از انقلاب، قرار می‌گیرد، در کنار دیگر نیروهای مسلح که آن‌ها هم عزیز و ارزشمند هستند، پیوسته در دفاع از ملت و پیوسته در دفاع از این انقلاب و پیوسته در دفاع از ارزش‌های این انقلاب، سینه خود را سپر کرده و در تقدیم فرماندهان، خودش را در صف اول شهادت و در معرض شهادت قرار داده است، سپاه مجموعه‌ای از منتظران شهادت است.

مردم! به اعمال من و امثال من نگاه نکنید. سپاه بهشت است که استشمام می‌شود. سپاه معراج شهادت است. سپاه معراج مجاهدین است. سپاه محبوب امام حججنا الله علیه است. امام حججنا الله علیه نگاه کرد به سپاه و فرمود: «من دست شما را می‌بوسم که دست خدا بالای آن است و اگر سپاه نبود، کشور نبود.» نگاه کرد به جبهه‌های سپاه و نیروهای مسلح و فرمود: «آن‌ها چه می‌کنند و بهتر است دم فروبندم و خاضعانه و خاشعانه عرض کنم: اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا خاصة اُولیاء الله.»

در جمع سپاه، در میان سپاه، هزاران اولیای خاص خدا قرار دارد که ما آن‌ها را نمی‌شناسیم.

شهید سردار سلیمانی



باب چهارم: استغنا

می‌گفت: «اگر می‌خواهی دردمند نشوی، دردمند شو! دردی که خنکای وجودت را در گرمای سوزنده غیر طاقت است، دردی که گرمای وجودت در سرمای جان‌کاه باشد. همهٔ دردها درد نیستند و همه بلاها بلا نیستند. چه بسیار دردهایی که دوی دردند و چه بسیار بلاهایی که در حقیقت باید خودت را به او بسپاری و رضایتش را عین نعمت و لطف و محبت بدانی.»

در مرحلهٔ «معرفت» انسان بر اثرهایی از تعلقات و اعتبارها، از وسایل مادی بی‌نیاز شده و از تجلیات صفاتی حضرت حق سبحانه بهره‌ور شود.

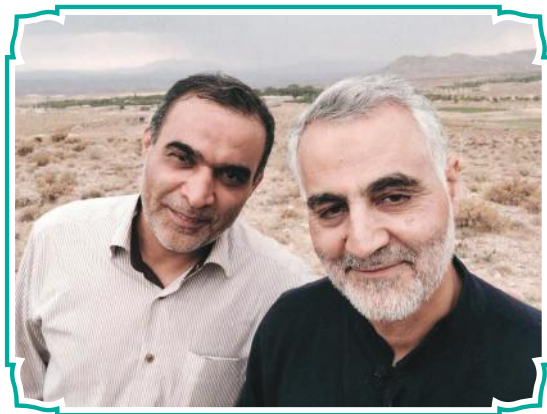


اسکن کنید

شهیدی که همسرش واسطهٔ شهادتش شد

زمان جنگ حسین بادپا هم‌رزم من بود و خیلی دوستش داشتم. الان او مفقودالامر است. همشهری بودیم. برای اینکه بیاید اینجا، خانمش را واسطه کرد و این خیلی مهم است که زن انسان واسطه شود برای مجاهدت شوهرش، بیاید و التماس کند و بگوید: «قبول کن شوهر من به جبهه بیاید و شهید شود.» این خیلی حرف مهمی است. نشان می‌دهد که هدف خیلی باارزش است. حسین بادپا بار اول زنش را واسطه فرستاد. بار دوم خودش آمد. من خیلی دوستش داشتم. برای بار چهارم نمی‌گذاشتم بیاید. مجدداً خانمش را واسطه کرد و گفت: «تو پیش فلانی آبرو داری. برو واسطه شو تا بگذارد من بروم.» این ماجرا در ایام فاطمیهٔ سال قبل بود. بعد هم به اینجا آمد و شهید شد.

شهید سردار سلیمانی



دعایی که از زبان یک مادر شهید مستجاب شد

یکی از رزمندگان لشکر ۴۱ ثارالله که نمی‌شناختمش با خنده رویی به من گفت: «این بنده خدا را نمی‌شناسم؛ ولی حسین (حسین بادپا) شهید نمی‌شود. این را شهید یوسف الهی گفته.» حاج قاسم گفت: «نه. اگر آن کسی که باید برایش دعا کند، دعا کند، شهید می‌شود.»

به محض اینکه حاج قاسم این جمله را گفت، حسین بادپا خشکش زد و رو به من گفت: «ابراهیم، حاجی چه گفت؟» جمله حاج قاسم را برایش تکرار کردم: «حاجی گفت اگر آن کسی که باید برایش دعا کند، دعا کند، شهید می‌شود.»

آن شب زمانی که به خانه حاج حسین بادپا برگشتیم، او دوباره از من پرسید: «حاج قاسم چه گفت؟» دوباره جمله سردار سلیمانی را تکرار کردم. بعد از آن حدود چهار یا پنج بار حسین این را از من پرسید. بعد از مدتی حاج حسین بادپا رو به من گفت: «ابراهیم، حاج قاسم از غیب خبر دارد.» گفتم: «یعنی چه که از غیب خبر دارد؟» حاج حسین گفت: «من خوابی دیده بودم که این خواب را تا به حال برای کسی تعریف نکرده‌ام.» پرسیدم: «چه خوابی؟» حاج حسین گفت: «چندی قبل خواب شهید کاظمی را دیدم که پیغام شهید یوسف الهی را برایم آورد و گفت تو شهید نمی‌شوی.»



در خواب به شهید کاظمی گفتم: «دعا کن من هم بیایم پیش شما و خدا مرا به شما برساند.» ولی شهید کاظمی دعا نکرد. گفتم: «باشد دعا نکن. من دعا می‌کنم، تو آمین بگو.» گفتم: «خدایا من را به شهدا برسان.» شهید کاظمی آمین نگفت و فقط به صورتم نگاه کرد و خندید.

حاج حسین رو به من ادامه داد: «ابراهیم، حاج قاسم از کجا فهمید که این حرف را گفت؟»

حسین بادپا بعد از این خواب، درست کمتر از یک ماه قبل از شهادتش به مزار شهید کاظمی رفت و آنجا با پدر و مادر این شهید دیدار کرد. آنجا از مادر شهید کاظمی خواست برای عاقبت به خیر شدنش دعا کند و مادر شهید کاظمی در حالی که دست‌هایش را رو به آسمان گرفته بود، از خدا عاقبت به خیری حاج حسین را خواست و دعا کرد.

این‌گونه دعای مادر شهید در حقش مستجاب شد!

سید ابراهیم، هم‌زرم شهید



بوسیدن پای مادر

مادر حاج قاسم سلیمانی که از دنیا رفتند، پس از چند روز، با جمعی از خبرنگاران تصمیم گرفتیم برای عرض تسلیت به روستای قنات ملک برویم. با هماهنگی قبلی، روزی که سردار هم در روستا حضور داشتند، عازم شدیم. وقتی رسیدیم، ایشان را دیدیم که کنار قبر مادرشان نشسته و فاتحه می‌خوانند. بعد از سلام و احوالپرسی، به ما گفت: «من به منزل می‌روم. شما هم فاتحه بخوانید و بیایید.» بعد از قرائت فاتحه، به منزل پدری ایشان رفتیم. برایمان از جایگاه و حرمت مادر صحبت کرد و گفت: «این مطلبی را که می‌گویم، جایی منتشر نکنید.» گفت: «همیشه دلم می‌خواست کف پای مادرم را ببوسم؛ ولی نمی‌دانم چرا این توفیق نصیبم نمی‌شد. آخرین بار، قبل از مرگ مادرم که اینجا آمدم، بالاخره سعادت پیدا کردم و کف پای مادرم را بوسیدم. با خودم فکر می‌کردم حتماً رفتنی‌ام که خدا توفیق داد و این حاجتم برآورده شد.» سردار در حالی که اشک جاری شده بر گونه‌هایش را پاک می‌کرد، گفت: «نمی‌دانستم دیگر این پاهای خسته را نخواهم دید تا فرصت بوسیدن داشته باشم.»



درس تواضع

زمانی که در جنوب شرق مأموریت داشتیم، شب به یک پاسگاه ژاندارمری رفتیم که روستا بود و قرار بود صبح برای شناسایی حرکت کنیم. آن شب، به علت کمبود جا باید حدود ۱۴ نفر در یک اتاق می‌خوابیدیم؛ درحالی‌که فقط یک تخت سربازی در آن اتاق بود. من به گمان اینکه سردار حاج قاسم سلیمانی برای استراحت به اتاق دیگری می‌رود، قبل از ورود بقیه، روی تخت دراز کشیدم. زمانی که حاج قاسم را در حال ورود به اتاق دیدم، از جا بلند شدم؛ اما حاج قاسم آمد داخل همان اتاق و از من خواست سر جایم دراز بکشم. من با اصرار خواستم ایشان به جای من روی تخت بخوابد؛ اما خطاب به من گفت: «من فرمانده تو هستم و به تو امر می‌کنم همان جا بخوابی.» آن شب، حاج قاسم با وجود کمبود جا، باسختی خوابید و به ما درس‌های بزرگی داد.

سردار حسین فتاحی



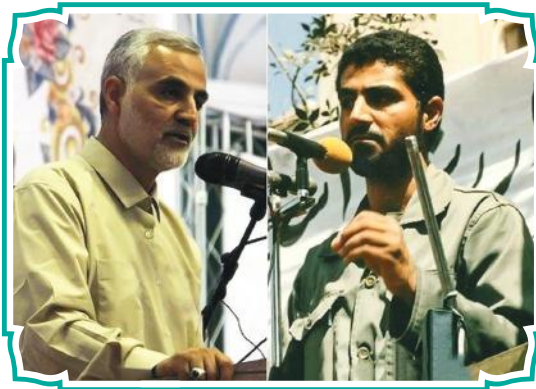
مادری که خودش قبر گند

یادم هست مادری بود در یکی از روستاها به نام «خانوک». شوهر و سه پسرش در جنگ بودند. یک پسرش به نام زادخوش که شهید شد، اجازه نداد کسی قبر را حفر کند. خودش آمد این قبر را گند، این زن وقتی خسته شد، دخترهایش را صدا زد که کمکش کنند. قبر پسرش را که ۱۷ ساله بود گند و بعد این پسر را توی قبر گذاشت و دفن کرد و شوهر و دو پسر دیگرش را روانه جبهه کرد. عجیب بود این صحنه.

شهید سردار سلیمانی

واکنش حاج قاسم به بازرسی قبل سخنرانی

قبول کرده بود سخنران یادواره شهدای یک روستا باشد. وقتی متوجه شد برای مراسم مردم را بازرسی می‌کنند، گفت: «با این وضعیت سخنرانی نمی‌کنم؛ مگر اینکه دست از بازرسی مردم بردارید.»



آیت‌الله العظمی خامنه‌ای علیه السلام: سرآمد همه روحانیون

مردم، از من قبول کنید! من عضو هیچ حزب و جناحی نیستم و به هیچ طرفی جز کسی که خدمت می‌کند به اسلام و انقلاب تمایل ندارم؛ اما این را بدانید: والله! علمای شیعه را تماماً و از نزدیک می‌شناسم. الان ۱۴ سال شغل من همین است. علمای لبنان را می‌شناسم، علمای پاکستان را می‌شناسم، علمای حوزه خلیج فارس را می‌شناسم. چه شیعه و چه سنی، والله! اشهد بالله! سرآمد همه این روحانیت، این علما از مراجع ایران و مراجع غیر ایران، این مرد بزرگ تاریخ، یعنی آیت‌الله العظمی خامنه‌ای علیه السلام است.

من با خیلی از علمای شیعه مکاتبه و از نزدیک مرادده دارم و می‌شناسم آن‌ها را، ارادت داریم، دنبال تبعیت مردم از آن‌ها هستیم؛ اما اینجا کجا، آنجا کجا؟! بین ارض و سما فاصله داریم. در حکمت این مرد، در اخلاق این مرد، در دین این مرد، در سیاست‌شناسی این مرد، در اداره حکومت این مرد دقت کنیم و در بازی‌های سیاسی، مرزهای خودمان را تفکیک کنیم. آدم‌ها می‌آیند و می‌روند. آن چیزی که مهم است، اتصال ما به ولایت است. آنچه که مهم است، حمایت ما از این نظام است.

شهید سردار سلیمانی



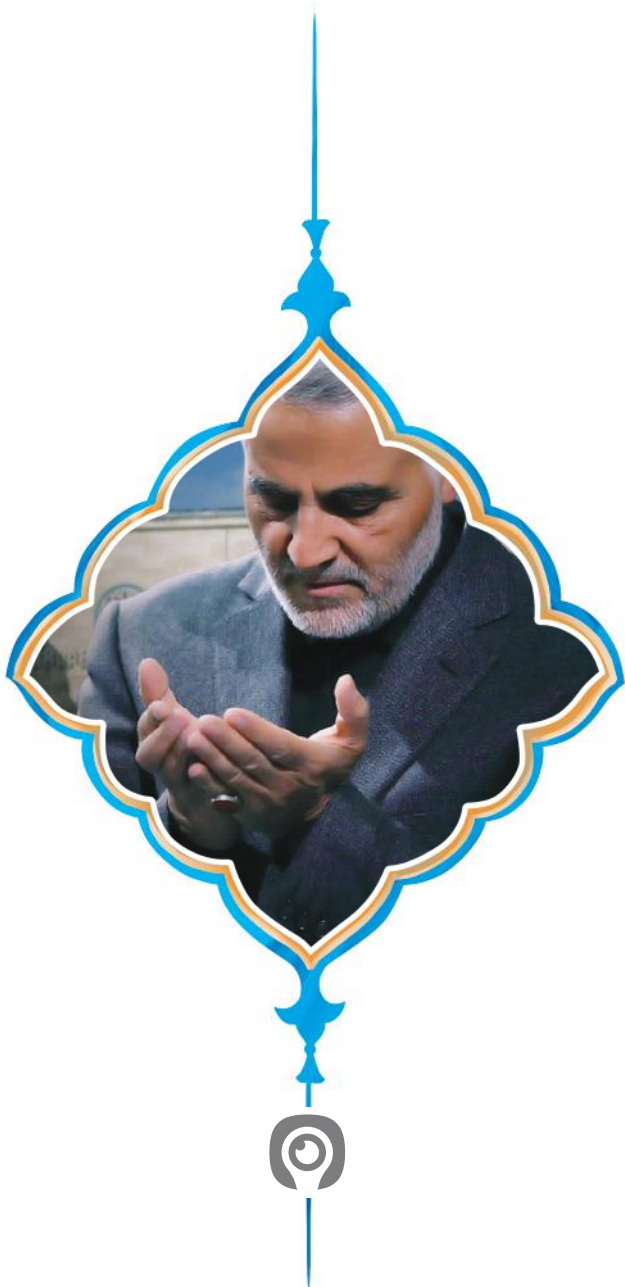


اسکن کنید

باب پنجم: توحید

می‌گفت: «شرط رسیدن به شهادت، دل بریدن از تمام مادیات و تعلقات دنیوی است.» تمام شهدای ما در درجهٔ اول هجرت را از قلب‌های خود آغاز کرده بودند و آن دل بریدن از دل مشغولی‌هایی است که در این راه همچون سدی در هجرت به سوی پروردگار شناخته می‌شود.

در این مرحله، انسان ماسوای الهی و کثرات عالم را مستهلک در ذات بی‌مثال الهی می‌بیند و آفتاب درخشندهٔ حق را بر عالم و آدم و جهان پیدا و پنهان پرتوافکن می‌بیند.



ما ملت امام حسینیم

ما ملت شهادتیم، ما ملت امام حسینیم. بپرس. ما حوادث سختی را پشت سر گذاشتیم. از اول انقلاب تا حالا ما در همه صحنه‌ها، با تمسک به امام حسین علیه السلام [پیش رفته‌ایم]، همه پیروزی‌هایمان را از همین راه گرفته‌ایم. با تأسی به امام حسین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام و اصحاب او تربیت پیدا کرده است این جبهه و روزبه‌روز تولد جدیدی پیدا می‌کند. دیروز فقط ایران بود و امروز شعبات متعددی به وجود آمده، با تأسی به همین. امروز انصارالله هم در یمن به امام حسین علیه السلام اقتدا می‌کند.

شهید سردار سلیمانی

نماز وسط کاخ کرملین

به کاخ کرملین رفته بود و با پوتین قرار داشت. تارنیس جمهور روسیه برسد، وقت اذان شده بود. حاجی هم بلند شده و اذان و اقامه‌اش را گفته بود. صدایش در سالن پیچیده بود و بعد هم به نماز ایستاده بود. همه نگاهش می‌کرده‌اند. می‌گفت در طول عمرش همچنین لذتی از نماز نبرده بوده است. پایان نماز هم پیشانی‌اش را روی مهر گذاشته بود و به خدای خودش گفته بود: «خدایا، این بود کرامت تو: روزی در کاخ کرملین برای نابودی اسلام نقشه می‌کشیدند، حالا من قاسم سلیمانی آمدم اینجا نماز خواندم.»



مهم‌ترین چیزی که باید ترویج کنیم

ما که امروز مسئولیتی بر دوش داریم در میدان‌های گوناگون، این مسئولیت را با تمام جانمان به این دلیل باید انجام بدهیم که امروز مصداق حقیقی و اسلام مجسم [نظام جمهوری اسلامی است]. چطور می‌گویند امیرالمومنین علیه السلام قرآن ناطق بود، امروز اسلام مجسم، نظام جمهوری اسلامی است و همان چیزی است که امام حسین علیه السلام به خاطر آن جان داد. همه ارزش‌ها را و همه آن انسان‌های بزرگ را که داد، فرمود: «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ.»

این ارزش است. برای این جمع شدیم، برای این لباس پوشیدیم، برای این توی میدان‌ها وجود داریم. حالا چه کسی چه می‌گوید، مهم نیست، اهمیتی ندارد. اینکه توی خط باشیم، توی راه باشیم، پشت سر حرکت کنیم، تندتر نرویم، کندتر نرویم، این اهمیت دارد... اشکال ندارد انسان حُب یک کسی را بیشتر داشته باشد [یا] حُب کسی را کمتر داشته باشد؛ اما اصول را نباید خدشه دار کند. این حُب نباید بر اصول اثر بگذارد. اگر اثر گذاشت، من خودباخته آن شخصم.

شهید سردار سلیمانی



حساسیت وسط جنگ شهری

وقتی جنگ به قسمت شهری کشیده شد، برخی به ناچار وارد منازل مردم شدند. ایستاد به سخنرانی برای نیروها: «اگر به شهر شما حمله شود، دوست دارید وارد خانه‌تان شوند؟ خیلی باید مراقبت کنید از حق الناس. حتی اگر وسیله‌ای به اشتباه جابه‌جا شده، بگذارید سر جایش. خدا از شما امتحان می‌گیرد، از امتحان سربلند بیرون بیایید.»

دیدار پدر و دختر در منزل شهید

چهار ماه از شهادت پدرم در منا می‌گذشت. خانواده شهید مغنیه به همراه دختر حاج قاسم آمدند منزلمان برای عرض تسلیت. چون از لبنان با آنها آشنا بودیم و خیلی وقت بود همدیگر را ندیده بودیم، دل‌تنگ بودیم. یک‌دفعه دیدیم زنگ در را می‌زنند. تعجب کردیم، قرار نبود مهمان داشته باشیم. رفتیم در را باز کردیم و با تعجب و بهت دیدیم حاج قاسم سلیمانی پشت در ایستاده‌اند. کاملاً غیرمنتظره و ناگهانی بود و اصلاً انتظارش را نداشتیم. خیلی خوش‌حال بودیم. از نوع واکنش دختر سردار هم متوجه شدیم چهار ماه است که پدر را ندیده و بعد از چند ماه همدیگر را دیدند.

زهرا رکن‌آبادی، دختر شهید رکن‌آبادی



خودش را نمی‌دید

می‌خواستند عکس یادگاری بگیرند. از ماشین پیاده شد. یک گروه دیگر برای دومین بار از ماشین پیاده‌اش کردند برای عکس گرفتن. دفعه سوم یک خانم خواست عکس بگیرد با حجاب نامناسب. پیاده شد و با او هم عکس گرفت. آن خانم گفت: «باور نمی‌کردم با من عکس بگیرد. از امروز سعی می‌کنم حجابم را درست کنم.»

رفتار حاج قاسم هنگام سیل و زلزله

با ابومهدی المهندس و بچه‌های حشدالشعبی آمده بود شادگان برای کمک به سیل‌زده‌ها. برایشان سفره انداختیم. تک تک نیروها و محافظ‌ها را به اسم صدا زد که بیایند سر سفره. برایشان لقمه می‌گرفت و می‌گذاشت دهانشان، مثل مادر.



زرنگ یعنی...

من آن زمان در دیرالعدس دیدم صدای خیلی برجسته‌ای می‌آید. سید ابراهیم صدرزاده خیلی صدای مردانه‌ای داشت، مثل داش‌مشتی‌های تهرانی. من او را نمی‌شناختم. وقتی از پشت بی‌سیم حرف می‌زد، گفتم: «او کیست که از تهران آمده و در تیپ فاطمیون جای گرفته است؟» حسین گفت: «سید ابراهیم!» وقتی از دیرالعدس برمی‌گشتیم، از حسین سؤال کردم: «این سید ابراهیم کیست که با این صدای بلند و مردانه صحبت می‌کرد؟» سید را نشان داد گفتم: «این!»

یک جوان رشید باریک که خیلی تودل‌برو بود و آدم لذت می‌برد نگاهش کند. من واقعاً عاشقش بودم. پرسیدم چطور به اینجا آمده است. این جوان چون ما راه نمی‌دادیم بیاید، رفته بود مشهد و در قالب فاطمیون و به اسم افغانی ثبت نام کرده و به اینجا آمده بود. زرنگ به این می‌گویند. زرنگ به من و امثال من نمی‌گویند. زرنگ فردی نیست که به دنبال مال جمع کردن و گول زدن مردم است. زرنگ و باذکات شخصی است که فرصت‌ها را به این شکل به دست می‌آورد. زرنگ یعنی کسی که فرصت‌ها را به نحو احسن استفاده می‌کند. چرا او این کار را کرد؟ چون خیلی قیمت دارد. خدا کسی را که در راهش جهاد می‌کند، دوست دارد: «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا.»

شهید سردار سلیمانی



حسین پسر غلامحسین

نزد من آمد. اورکت روی دوشش بود. یکی از مشخصه‌های جنگ، اخلاص در همه چیز بود: اخلاص در بیان، اخلاص در عمل، اخلاص در فکر. اورکتش روی دوشش بود و جوراب پایش نبود. من نگاه کردم به او. شاید منظوری هم از نگاهم نداشتم. خندید. من این خنده در ذهنم باقی مانده. گفت: «می دانم چرا نگاه کردی. برای اینکه اورکت روی شانه‌های من است و جوراب پایم نیست.» گفت: «من داشتم نماز می خواندم با همین حال، گفتم شما کارم داری. آمدم جورابم را پایم کنم، اورکتم را تنم کنم، به خودم گفتم: حسین، پسر غلامحسین، تو پیش خدا این طور رفتی، پیش فلانی هم این گونه می روی.»

شهید سردار سلیمانی



بهشتیانی که بهشت مشتاق دیدارشان است

من اعتقادم این است: قلۀ تربیت دینی و اخلاقی ما، دفاع مقدس بود... من معتقدم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که ظهور بکنند، حکومتی که ایجاد بکنند، قلۀ آن حکومت، آن دوره‌ای بود که در دفاع مقدس ما، در بخش‌ها و حالاتش اتفاق افتاد... من با تمام وجودم اعتقادم این است که جنگ ما مملو بود از بهشتیانی که بهشت مشتاق دیدارشان بود...

شهید سردار سلیمانی

تن‌هایی که با حاجی تنها نبودند

کربلای پنج، نه راه پیش داشتیم و نه راه پس. شده بود نبرد تن و تانک. نمی‌دانم از کجا رسید. سوار بر موتور و آربی جی به دست. با دیدنش جان گرفتیم، آن قدر جنگیدیم که تانک‌های دشمن عقب‌نشینی کردند.





اسکن کنید

باب ششم: حیرت

می‌گفت: «مقام شهید مرا به تعجب وامی‌دارد. سؤال جوانان در رابطه با شهدا و فرهنگ شهادت و شوق آن‌ها برای مدافع حرم شدن مرا به حیرت واداشته.» هرچه به شهادت نزدیک‌تر می‌شد، به این حیرت افزوده می‌شد. قلّه شهادت را ذوب شدن در معارف و ولایت‌مداری می‌دانست.

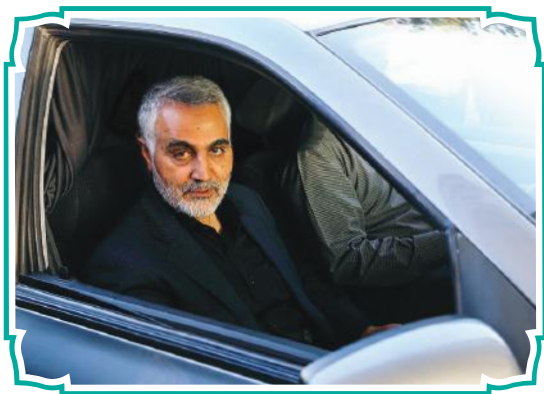
انسان در این مرحله، از خویشتن و ماسوای خود، یعنی از عالم آفاق و انفس، غافل و بی‌خبر می‌شود و نمی‌داند که این عوالم باقی‌اند یا فانی. قلب سالک محل بارقه‌های اسرار و رموز الهی و رازهای غیبی است و حقایق مرموز معنوی برزبان‌ش جاری می‌شود.



اگر ماشین نفرستید، خودم می‌آیم

وقتی از مکتب حاج قاسم صحبت می‌کنیم، معنایش خطرپذیری است. همیشه به دهان مرگ می‌رفت. در جنگ ۳۳ روزه جولای سال ۲۰۰۶ از تهران آمد دمشق. بعد با ما تماس گرفت و گفت: «من می‌خواهم بیایم ضاحیه جنوبی پیش شما.» گفتیم: «یعنی چه؟! اصلاً چنین چیزی امکان ندارد. همه پل‌ها را زده‌اند، راه‌ها بسته‌اند، هواپیماهای جنگی اسرائیل هر هدفی را می‌زند، شرایط کاملاً جنگی است. اصلاً نمی‌شود به ضاحیه و بیروت رسید.» اما حاج قاسم اصرار کرد و گفت: «اگر ماشین نفرستید، خودم راه می‌افتم و می‌آیم!» پافشاری کرد و خودش را رساند به ما و تمام مدت هم کنار ما ماند.

سیدحسین نصرالله



دخترانی به نام شهیدا

من رفتم بندرعباس صحبت کنم. چند تا دختر آمدند پیش من گفتند: «فلانی، ما هرکدام نامی برای خودمان گذاشته ایم.» ندیدند همت را، ندیدند باکری را، ندیدند خرازی را. گفتند: «نام این خانم باکری است. ما او را به نام باکری صدا می‌کنیم. او متبرک کرده خودش را به نام باکری. نام این خرازی است، نام این کاظمی.» بعد این دختر به من گفت: «من وقتی سر سفره می‌نشینم، حس می‌کنم مهدی باکری سر سفره ما نشسته است.» کجا چنین چیزی وجود دارد؟ این آن اتصال است. یکی از برجستگی‌های جنگ ما این بود که قله‌های آن، قله‌های مطهر و مرتفعی بود. اگر قله مرتفع بود، دامنه زیبا می‌شود، دامنه سرسبزی می‌شود، چشمه‌های جوشان از دامنه سرازیر می‌شود. این قله برجسته اثری جدی گذاشت.

شهید سردار سلیمانی

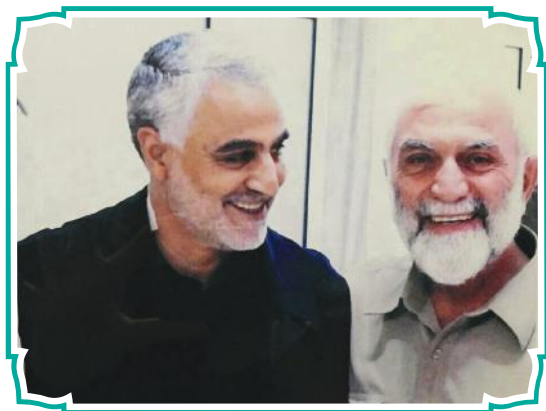


آخرین عکس یادگاری

من آخرین لحظه‌ای که شهید همدانی را دیدم، چند ساعت قبل از شهادتش بود. یک حالت جوانی در وی دیدم. او بسیار صبور بود. تا کسی به این شهید نزدیک نمی‌شد، پی به شخصیتش نمی‌برد. من در دوران دفاع مقدس زیاد نزدیکش نبودم؛ اما در سوریه توفیق شد از نزدیک با ایشان آشنا شوم.

حاج قاسم افزود: «در لحظه آخر که شهید همدانی را دیدم، تکانی خوردم. احساس کردم او از شهادت خود مطلع است. بعداً وقتی با خانواده‌اش صحبت کردم، یقین پیدا کردم که واقعاً از شهادت خود مطلع بود. با خنده به من گفت: 'بیا عکسی بگیریم، شاید آخرین عکس ما باشد.' وقتی این حرف را زد، تکان خوردم.»

شهید سردار سلیمانی



وقتی ورق برگشت

داعش به دروازه‌های اربیل رسیده بود و بیم آن می‌رفت که شهر عن قریب اشغال شود. بارزانی می‌گوید: «من پس از حمله داعش با آمریکایی‌ها، ترکیه، انگلیس، فرانسه و حتی عربستان تماس گرفتم. همه مقامات این کشورها در جواب گفتند فعلاً هیچ کمکی نمی‌توانند بکنند.» بارزانی چنین ادامه می‌دهد:

من فوراً با مقامات ایرانی تماس گرفتم و به آن‌ها صریحاً گفتم شهر در حال سقوط است. اگر نمی‌توانید کمکی کنید، ما شهر را تخلیه می‌کنیم. مقامات ایرانی شماره تماس قاسم سلیمانی را به من دادند و گفتند: «حاج قاسم نماینده تام‌الاختیار ما در مبارزه با داعش است.» سریع با حاج قاسم تماس گرفتم و اوضاع را دقیقاً شرح دادم. ایشان به من گفت: «من فردا، بعد از نماز صبح، اربیل هستم.» به او گفتم: «فردا دیر است. همین حالا بیایید.» گفت: «کاک مسعود، فقط امشب شهر را نگه دار.» فردا صبح حاج قاسم در فرودگاه اربیل بود. من به استقبالش رفتم. حاجی با ۵۰ نفر از نیروهای مخصوصش آمده بود. آن‌ها به سرعت به محل درگیری رفتند و نیروهای پیشمرگ را سازماندهی دوباره کردند. در عرض چند ساعت ورق به نفع ما برگشت. در ضمن کمک‌های تسلیحاتی ایران نیز برای ما رسید.



حاج قاسم چند نفر از نیروهایش را برای مشاوره نظامی در اربیل گذاشت و خودش به کربلا بازگشت. ما بعدها یک فرمانده داعش را اسیر کردیم و از او پرسیدیم شما که در حال فتح اربیل بودید، چگونه یک باره عقب نشستید؟ این اسیر داعشی به ما گفت: «نفوذی‌های ما در اربیل خبر دادند قاسم سلیمانی در اربیل است؛ روحیهٔ افراد ما به هم ریخت و عقب نشستیم...»

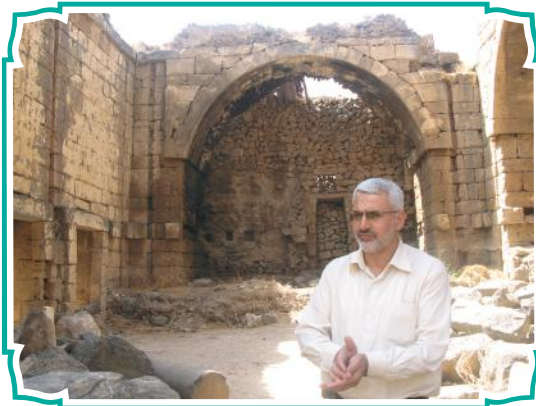
مسعود بارزانی، رئیس وقت اقلیم کردستان



بزرگی بدون مرز

شهید شاطری خیلی برای حاجی محترم بود. درباره اش می گفت: «بزرگی اش وقتی نمایان شد که رفت. آن وقت شما باید می رفتید جنوب لبنان و می دیدید. مسیحی ها برای کمتر شهیدی در کلیساهای خودشان و مناطق خودشان می آیند مجلس بگیرند. تمام مذاهب و ادیانی که در جنوب وجود داشتند، برای شهید شاطری مراسم گرفتند.»

شهید سردار سلیمانی



وقتی شهید سلیمانی نتوانست مانع شهادت فرمانده گردان شود

فرمانده گردانی داشتیم به نام ماشالله رشیدی. شب عملیات کربلای پنج، او آمد وارد عملیات بشود، اما گردان نرسیده بود. نشستیم با هم حرف می‌زدیم. او قصه‌ای تعریف کرد. فرمانده گروهانی داشت به نام زکی‌زاده که دو روز پیش شهید شده بود. گفت: «من و زکی‌زاده با هم عهد بستیم هرکدامان زودتر شهید شد، وارد بهشت نشود تا دیگری بیاید. دیشب زکی‌زاده را خواب دیدم، به من گفت: 'ماشالله مرا دم در نگه داشتی، چرا نمی‌آیی؟'»

وقتی رشیدی این را گفت، فهمیدم شهید می‌شود. نگاهش داشتیم، گردان رفت و درگیر خط شد و من مجبور شدم او را بفرستم. بلافاصله شهید شد!

شهید سردار سلیمانی



حسن سیدحسن نصرالله دربارهٔ حاج قاسم

من همیشه حاضر بودم جانم را فدایش کنم. یک روز من مشغول نماز بودم. بعد از پایان نماز و موقع تعقیبات، این چیزی که می‌گویم به ذهنم رسید: اینکه ملک‌الموت، البته به فرض، پیش من آمده و می‌گوید: «دارم به ایران می‌روم تا جان قاسم سلیمانی را بگیرم. ولی خداوند متعال استثنایی قائل شده و گفته بیایم سراغ تو و بگویم گزینهٔ دیگری برای به تأخیر انداختن قبض روح قاسم سلیمانی هست و آن این است که جان تو را بگیریم.» من در اثنای این فرضیات داشتم با خودم فکر می‌کردم که به ملک‌الموت چه می‌گویم. قطعاً به او خواهم گفتم: «جان من را بگیر و او را رها کن. حاج قاسم سلیمانی را رها کن.»

سیدحسن نصرالله



باب هفتم: فقر و غنا

برای شهادت ثانیه شماری می‌کرد. خود را فقیر دعای همه می‌دانست. از فرزندان شهدا تا آهوان بیابان التماس می‌کرد شهادت را، التماس می‌کرد به فرزندان شهدا که برای شهادتش دعا کنند.

در این مرحله، انسان به مقام تجلی ذاتی حق دست یافته و تنها «هستی مطلق» و «وجود ناب» را شهود می‌کند و به فنای مطلق می‌رسد. در این مرحله وحدت تام الهی در فنای تام سالک به او روی می‌آورد.



اسکن کنید

حق انگشتر را ادا کنید

گفتم: «حاج قاسم می‌شود انگشترتان را به من بدهید؟» ایشان سرشان را پایین انداختند و لبخند زدند. دوباره گفتم: «می‌شود انگشترتان را به من بدهید؟» پرسیدند: «از کدام شهر آمدی؟» من هم خودم را معرفی کردم و گفتم: «از مشهد آمده‌ام.» ایشان انگشترش را درآورد و به من داد و گفت: «انگشترم را به تو می‌دهم؛ اما باید حق آن را ادا کنی!»

زینب دختر شهید محرابی می‌گوید: «از این حرف متعجب شدم، از ایشان پرسیدم: حاج قاسم یعنی چه که حق انگشتر را ادا کنم؟» خندید و گفت: «یعنی باید هر بار که به حرم امام رضا علیه السلام رفتی، برای شهادتم دعا کنی.» یک باره دلم لرزید، بی‌اختیار دستم را به سمتشان دراز کردم و گفتم: «انگشتر را نمی‌خواهم. شما باید باشید، شما محور مقاومتید، بازوی آقا هستید، صد نفر مثل من و بچه‌های شهدا شهید بشویم، هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ اما شما باید باشید.»



هجرت شهدا قبل از شهادت

آن پدر شهید را که به اسم می شناسم، وقتی می خواست با دختر خودش خداحافظی کند، دستش را روی صورت دخترش مالید، بعد رویش را برگرداند طرف دیگر. همسرش از او سؤال کرد: «چرا نمی بینیدش؟» گفت: «می ترسم او مرا بگیرد و مرا زمین گیر کند.»

شهید سردار سلیمانی

آب دادن به اسرا

کارمان تمام شد. تابستان بود و هوا هم خیلی داغ. بچه ها آب آوردند. در همین لیوان های پلاستیکی جبهه ها که قرمز بود، ریختند و خوردیم. بعد لیوان را به میرزایی دادم و برگشتم. دیدم که آب نخورد و از یک بسیجی که مراقب اسرا بود، پرسید: «به این ها آب داده اید؟» بسیجی گفت: «آب نداریم. بعد آب می دهیم.» از دور نگاه می کردم. میرزایی به سوی اسرافت. لیوان آب را به دست اولین اسیر داد. برادر بسیجی اعتراض کرد و گفت: «اگر عراقی ها ما را اسیر کرده بودند، به ما آب می دادند؟» صدای میرزایی را شنیدم که گفت: «ما با آن ها فرق داریم. ما رهبری مثل امام خمینی رحمۃ اللہ علیہ داریم.»

شهید سردار سلیمانی

حفظ کردن قرآن روی صندلی عقب

سرزده آمد به جلسه قرآن روستا. مثل بقیه نشست یک گوشه و شروع کرد به خواندن، از حفظ. پرسیدم: «شما با این همه مشغله چطور فرصت حفظ قرآن داشتید؟» گفت: «در مأموریت ها فاصله بین شهرها را عقب ماشین می نشینم و قرآن می خوانم.»



رزمنده‌ای که برای غبارروبی ضریح رفت

یک بار که حاج قاسم به بارگاه امام رضا علیه السلام مشرف شد، هم‌زمان با غبارروبی بود. در غبارروبی فقط علما می‌توانستند داخل ضریح مطهر حضور پیدا کنند. حاج قاسم حال ارتباط با حضرت رضا علیه السلام پیدا کرده بود و اشک می‌ریخت. غبارروبی که تمام شد، به دلم افتاد این مرد که ایستاده و برای امام رضا علیه السلام اشک می‌ریزد، به حرم اهل بیت علیهم السلام خدمت کرده است، او خادم واقعی است. به ذهنم رسید برای اولین بار رسم همیشگی حضور علما داخل ضریح را با حجت و فلسفه نقض کنم. به دوستان گفتم: به حاج قاسم بگویید داخل ضریح مطهر بیاید. حال معنوی عجیبی داشت. از جاهایی که ایشان از حضرت رضا علیه السلام طلب و آرزوی شهادت کرد، همان جا بود.

آیت‌الله رئیسی

درخواست حاج قاسم از خادم‌الرضا

شبی که حاج قاسم حکم خادمی گرفت، من در مراسم این شعر را خواندم:

ای صفای قلب زارم، هرچه دارم از تو دارم

تا قیامت ای رضا جان، سرز خاکت برندارم

اتفاقاً شب جمعه هم بود. گفتم برویم آسایشگاه؛ رفقا دوست دارند شما را ببینند. گفتند: «باشد برویم.»

داشتیم چای می‌خوردیم، تشکر کردند و با همان لهجه کرمانی گفتند: «اگر روزی جنازه من آمد توی این حرم، بیا و قول بده دوباره همان شعر را برای من بخوانی.»

امیر عارف، خادم‌الرضا





اسکن کنید

باب هشتم: شهادت

می‌گفت من عزادار ابدی‌ام و همین برای تمنای شهادت کافی است.

ساعت یک و بیست دقیقه بامداد...



شرط شهید بودن چیست؟

تا کسی شهید نباشد، شهید نمی‌شود. شرط شهید شدن شهید بودن است. اگر امروز کسی را دیدید که بوی شهید از کلام او، از رفتار او و از اخلاق او استشمام می‌شود، بدانید او شهید خواهد شد. تمام شهدای ما این مشخصه را داشتند: قبل از اینکه شهید شوند، شهید بودند. نمی‌تواند کسی قبل از اینکه علم بیاموزد عالم شود. شرط عالم شدن علم‌آموزی است. شرط شهید شدن شهید بودن است.

شهید سردار سلیمانی



آخرین جلسه با مدافعان حرم

همه با هم صحبت می‌کنند... در باز می‌شود و فرمانده بزرگ جبهه مقاومت وارد می‌شود. با همان لبخند همیشگی با یکایک افراد احوال‌پرسی می‌کند. دقایقی به گفت‌وگوی خودمانی سپری می‌شود تا اینکه حاج قاسم جلسه را رسماً آغاز می‌کند. هنوز در مقدمات بحث است که می‌گوید: «همه بنویسید، هرچه می‌گوییم بنویسید!» همیشه نکات را می‌نوشتیم؛ ولی حاجی این بار تأکید بر نوشتن کل مطالب داشت. گفت و گفت... از منشور پنج سال آینده، از برنامه تک‌تک گروه‌های مقاومت در پنج سال بعد، از شیوه تعامل با یکدیگر... کاغذها پر می‌شد و کاغذ بعدی. سابقه نداشت این حجم مطالب برای یک جلسه. آن‌هایی که با حاجی کار کردند می‌دانند که در وقت کار و جلسات، بسیار جدی است و اجازه قطع کردن صحبت‌هایش را نمی‌دهد؛ اما آن روز این‌گونه نبود. بارها صحبتش قطع شد؛ ولی با آرامش گفت: «عجله نکنید، بگذارید حرف من تمام شود...»



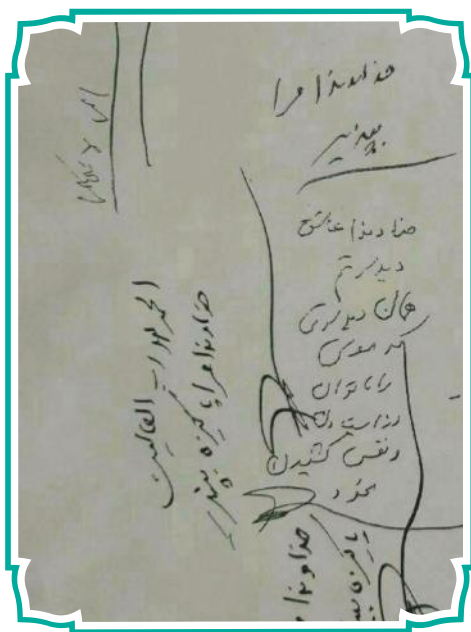
آخرین دیدار حاج قاسم با سید حسن نصرالله

حاجی از بیروت به دمشق برگشت. شخص همراهش می گفت که حاجی فقط ساعتی با سید حسن دیدار کرد و خداحافظی کردند. حاجی اعلام کرد امشب عازم عراق است و هماهنگی هایی انجام شود. سکوت شد. یکی گفت: «حاجی اوضاع عراق خوب نیست، فعلاً نروید! حاج قاسم بالبختند گفت: «می ترسید شهید بشوم!» باب صحبت باز شد و هرکس حرفی زد: «شهادت که افتخار است، رفتن شما برای ما فاجعه است! حاجی هنوز با شما خیلی کار داریم.» اما حاجی رو به ما کرد و دوباره سکوت شد. خیلی آرام و شمرده شمرده گفت: «میوه وقتی می رسد، باغبان باید بچیندش. میوه رسیده اگر روی درخت بماند، پوسیده می شود و خودش می افتد!» بعد نگاهش را بین افراد چرخاند و با انگشت به بعضی ها اشاره کرد: «این هم رسیده است، این هم رسیده است...»



آخرین دست‌نوشتهٔ حاج قاسم دو ساعت قبل از شهادت

«الهی لا تکلنی» خداوندا مرا بپذیر. خداوندا عاشق دیدارتم، همان دیداری که موسی را ناتوان از ایستادن و نفس کشیدن نمود. خداوندا مرا پاکیزه بپذیر!



نامهٔ حاج قاسم به رفیقش

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عزیز برادرم حسین، پس از سی سال خصوصاً در این بیست سال که نفس تو پیوسته تنفسم بود، اولین سفر را بدون تو در حال انجام هستیم. در طول سفر بارها بر حسب عادت صدایت کردم. همه تعجب کردند، در هواپیما، ماشین و... بارها نگاه کردم، جای خالی بود. معلوم شد خیلی دوستت داشته‌ام.

حسین عزیز، تو نسبتی با من داشتی که حتماً فرزندان با شما و شما با فرزندان نداشته‌ای و فرزندانم هم با من نداشته‌اند. همیشه نه تنها از جسمم مراقبت می‌کردی، بلکه مراقب روحم هم بودی. اصرار به استراحت، اصرار به خوردن، خوابیدن و... بیش از احساس یک فرزند به پدرش بود. بیست سال اخیر پیوسته مراقبت کردی که تمام وقت من صرف اسلام و جهاد شود و اجازه ندادی وقت من بیهوده هدر رود.

حسین عزیز، خوش‌حالم از من جدا شدی، خیلی خوش‌حالم. اگرچه مدتی از لحاظ روحی گمشده‌ای دارم، اما از جدا شدن [از] تو خوش‌حالم؛ چون طاقت نداشتم تو را از دست بدهم. من همهٔ عزیزانم را از دست داده‌ام و عزادار ابدی آن‌ها هستم. لحظه‌ای نمی‌توانم بدون آن‌ها شاد باشم. هر وقت خواستم زندگی کنم و آرامش داشته باشم، یک صف طولانی از دوستان شهیدم که همراهم بودند، مثل پروانه دورم می‌چرخیدند و جلوی چشمم هستند.

حسین، بارها که باهم به خطوط مقدم می‌رفتیم، من سعی



می‌کردم تو با من نیایی و تو را عقب نگه دارم. اگرچه هرگز بر زبان جاری نکردم و می‌نویسم برای آینده پس از خودم که خدا می‌داند با هریک از آن‌ها که از دست داده‌ام، چه بر من گذشت و حتی بادپا، جمالی، علی دادی را از دست دادم و نگران بودم که تو را هم از دست بدهم. همیشه جلو که می‌رفتم، نگران پشت سرم بودم که نکند گلوله‌ای بخورد و تو شهید شوی. به این دلیل خوش حال هستم که از من جدا شدی، حداقل من دیگر داغ‌دار تو نمی‌شوم و تو زنده از من جدا شدی که خداوند را سپاسگزارم. حسین جان، شهادت می‌دهم که سی سال با اخلاص و پاکی و سلامت و صداقت زندگی‌ات را فدای اسلام کردی. تو بی‌نظیری در وفا، صداقت، اخلاص و کتمان سِر.

حسین، پسر، عزیزم، برادرم، دوستم، از خداوند می‌خواهم عمری بابرکت داشته باشی و حسین پورجعفری را همان‌گونه که بود، با همان خصوصیت تا آخر حفظ کنی. حسینی که برای هر مجاهدی اعم از عراقی، سوری، لبنانی، افغانی و یمنی آشنا بود. او نشانه و نشانی من بود. چه زیبا بود در این چند روز سراغت را از من می‌گرفتند و کسی باور نمی‌کرد همراهم نباشی.

حسین عزیز، فقط قیامت است که حقیقت ارزش اعمال معلوم می‌شود و چه زیباست آن وقتی که همه حیران و متحیرند و تو خوش حال و خندانی. اجر این خستگی‌ها را آن وقت دریافت خواهی کرد، آن وقت که خانواده و وابستگان به تو نیازمندند و به تو توسل می‌جویند. خداوند اجر جهاد تو برادر خوبم را اجر شهید قرار دهد. به تو قول می‌دهم که اگر رفتم و آبرو داشتم، بدون تو وارد بهشت نشوم.



حسین عزیزم، سعی کن پیوسته تروتازه بودن جهادی را در هر حالتی در خودت حفظ کنی، اجازه نده روزمرگی روزانه و دنیا یاد دوستان شهیدت را از یادت ببرد، یاد حسین اسدی، یاد حسین نصرالهی، یاد احمد سلیمانی، یاد حسین بادپا، یاد که را بگویم و چند نفر را بگویم؟ چراکه فراموشی آن‌ها حتماً فراموشی خداوند سبحان است.

حسین جان، عمر انسان در دنیا به سرعت سپری می‌شود. ما همه به سرعت از هم پراکنده می‌شویم و بین ما و عزیزانمان فاصله می‌افتد. ما را غریبانه در گودال و حفرهٔ وحشت که می‌گذارند، در این حالت هیچ فریادرسی جز اعمال انسان نیست. چون فقط چراغ اعمال مقبول است که امکان روشنایی در آن خاموشی و ظلمت مطلق را دارد.

حسین عزیز، اجازه نده در هر شرایطی هیچ محبتی بر محبت خداوند سبحان و هیچ رضایتی بر رضایت خداوند سبحان غلبه کند.

برادر خوبم، اگر می‌خواهی دردمند نشوی، دردمند شو! دردی که خنکای وجودت را در گرمای سوزنده غیر طاقت است، دردی که گرمای وجودت در سرمای جان‌گناه باشد. عزیز برادرم همهٔ دردها درد نیستند و همهٔ بلاها بلا نمی‌باشند. چه بسیار دردهایی که دواي دردند و چه بسیار بلاهایی که در حقیقت خودت را به او بسپار و رضایتش را عین نعمت و لطف و محبت بدان.

حسین، می‌دانی چه وضعی دارم و آگاهی بر غم و اندوه درونم. می‌دانی چقدر به دعایت نیازمندم. خوب می‌دانی چقدر هراسناکم و ترس همهٔ وجودم را فراگرفته است و لحظه‌ای



رهاييم نمي كند. اما نه ترس از دشمن و نه ترس از نداشتن، نه ترس از مقام و مكان. تو مي داني؛ چون پاره‌اي از وجودم بودي. ترس من از چگونه رفتن است، تو آگاهي به همهٔ آسارم! دعاييم كن و در دعائيت رهاييم نكن.

ان شاء الله تو و خانوادهٔ مجاهد و صبور ت هميشه موفق و مؤيد باشيد. خدا حافظ برادر خوب و عزيزم، دوست و يار با وفا و مهربان و صادق سي ساله ام، خدا حافظ!

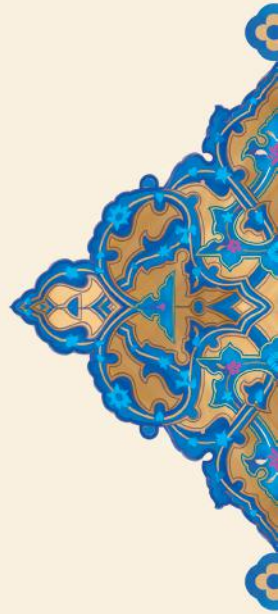
برادرت قاسم سليماني



رفيق خوشبخت ما



چراغ راه مکتب سلیمانی





اسکن کنید

وصیتنامه شهید سردار سلیمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شهادت می‌دهم به اصول دین

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَأَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِينَ اثْنَيْ عَشَرَ
أُمَّتَنَا وَمَعْصُومِينَا حُجَجَ اللَّهِ.

شهادت می‌دهم که قیامت حق است، قرآن حق است، بهشت
و جهنم حق است، سؤال و جواب حق است، معاد، عدل، امامت،
نبوت حق است.

خدایا، تو را سپاس می‌گویم به خاطر نعمت‌هایت!

خداوندا، تو را سپاس که مرا صلب به صلب، قرن به قرن، از صلبی
به صلبی منتقل کردی و در زمانی اجازه ظهور و وجود دادی که
امکان درک یکی از برجسته‌ترین اولیاییت را که قرین و قریب
معصومین است، عبد صالحت، خمینی کبیر را درک کنم و
سرباز رکاب او شوم. اگر توفیق صحابه رسول اعظمت، محمد
مصطفی ﷺ را نداشتم و اگر بی بهره بودم از دوره مظلومیت
علی بن ابی طالب (ع) و فرزندان معصوم و مظلومش، مرا در همان
راهی قرار دادی که آن‌ها در همان مسیر، جان خود را که جان
جهان و خلقت بود، تقدیم کردند.



خداوندا، تو را شکرگزارم که پس از عبد صالحت، خمینی عزیز، مرا در مسیر عبد صالح دیگری که مظلومیتش اعظم است بر صالحیتش، مردی که حکیم امروز اسلام و تشیع و ایران و جهان سیاسی اسلام است، خامنه‌ای عزیز که جانم فدای جان او باد، قرار دادی.

پروردگارا، تو را سپاس که مرا با بهترین بندگان درهم آمیختی!

و درک بوسه بر گونه‌های بهشتی آنان و استشمام بوی عطر الهی آنان را، یعنی مجاهدین و شهدای این راه، به من ارزانی داشتی. خداوندا، ای قادر عزیز و ای رحمان رزاق، پیشانی شکر شرم بر آستانت می‌سایم که مرا در مسیر فاطمه اطهر و فرزندانش در مذهب تشیع، عطر حقیقی اسلام، قرار دادی و مرا از اشک بر فرزندان علی بن ابی طالب علیهم‌السلام و فاطمه اطهر بهره‌مند نمودی. چه نعمت عظمایی که بالاترین و ارزشمندترین نعمت‌های است: نعمتی که در آن نور است، معنویت [است]، بی‌قراری [است] که در درون خود بالاترین قرارها را دارد؛ غمی [است] که آرامش و معنویت دارد.

خداوندا، تو را سپاس که مرا از پدر و مادر [ی] فقیر، اما متدین و عاشق اهل بیت علیهم‌السلام و پیوسته در مسیر پاکی بهره‌مند نمودی. از تو عاجزانه می‌خواهم آن‌ها را در بهشتت و با اولیایت قرین کنی و مرا در عالم آخرت، از درک محضرشان بهره‌مند فرما [یی].



خدایا، به عفو تو امید دارم!

ای خدای عزیز و ای خالق حکیم بی‌همتا، دستم خالی است و کوله‌پشتی سفرم خالی. من بدون برگ و توشه‌ای، به امید ضیافت عفو و کرم تو می‌آیم. من توشه‌ای برنگرفته‌ام؛ چون فقیر[را] در نزد کریم چه حاجتی است به توشه و برگ؟!

سازق و چاژقم پر است از امید به تو و فضل و کرم تو. همراه خود، دو چشم بسته آورده‌ام که ثروت آن در کنار همه ناپاکی‌ها، یک ذخیره ارزشمند دارد و آن گوهر اشک بر حسین فاطمه علیها السلام است، گوهر اشک بر اهل بیت علیهم السلام است، گوهر اشک [در] دفاع از مظلوم، یتیم، دفاع از محصور مظلوم در چنگ ظالم [است].

خداوندا، در دستان من چیزی نیست: نه برای عرضه [چیزی دارند] و نه قدرت دفاع دارند؛ اما در دستانم چیزی را ذخیره کرده‌ام که به این ذخیره امید دارم و آن روان بودن پیوسته به سمت توست: وقتی آن‌ها را به سمت بلند کردم، وقتی آن‌ها را برای بر زمین و زانو گذاردم، وقتی سلاح را برای دفاع از دینت به دست گرفتم. این‌ها ثروت دست من است که امید دارم قبول کرده باشی.

خداوندا، پاهایم سست است؛ رمق ندارد؛ جرئت عبور از پلی که از جهنم عبور می‌کند، ندارد. من در پل عادی هم پاهایم می‌لرزد. وای بر من و صراط تو که از من نازک‌تر است و از شمشیر بُرنده‌تر! اما یک امیدی به من نوید می‌دهد که ممکن است نلرزم، ممکن است نجات پیدا کنم: من با این پاها در حرمت پا گذارده‌ام؛ دور خانه‌ات چرخیده‌ام و در حرم اولیایت، در بین الحرمین حسین و



عباست آن‌ها را برهنه دواندم و این پاها را در سنگ‌های طولانی، خمیده جمع کردم و در دفاع از دینت دویدم، جهیدم، خزیدم، گریستم، خندیدم و خنداندم و گریستم و گریاندم، افتادم و بلند شدم. امید دارم آن جهیدن‌ها و خزیدن‌ها و به حرمت آن حریم‌ها، آن‌ها را ببخشی.

خداوندا، سر من، عقل من، لب من، گوش من، قلب من، همه اعضا و جوارحم در همین امید به سر می‌برند. یا ارحم الراحمین! مرا بپذیر، پاکیزه بپذیر، آن چنان بپذیر که شایسته دیدارت شوم. جز دیدار تو را نمی‌خواهم. بهشت من جوار توست، یا الله.

خدایا، از کاروان دوستانم جا مانده‌ام!

خداوند، ای عزیز، من سال‌هاست از کاروانی به جا مانده‌ام و پیوسته کسانی را به سوی آن روانه می‌کنم؛ اما خود جا مانده‌ام؛ اما تو خود می‌دانی، هرگز نتوانستم آن‌ها را از یاد ببرم. پیوسته یاد آن‌ها، نام آن‌ها، نه در ذهنم، بلکه در قلبم و در چشمم، با اشک و آه یاد شدند.

عزیز من، جسم من در حال علیل شدن است. چگونه ممکن [است] کسی که چهل سال بردت ایستاده است را نپذیری؟! خالق من، محبوب من، عشق من که پیوسته از تو خواستم سراسر وجودم را مملو از عشق به خودت کنی، مرا در فراق خود بسوزان و بمیران!

عزیزم! من از بی‌قراری و رسوای جاماندگی، سر به بیابان‌ها گذارده‌ام؛ من به‌امیدی از این شهر به آن شهر و از این صحرا به



آن صحرا در زمستان و تابستان می‌روم. کریم! حبیب! به گرم
دل بسته‌ام. تو خود می‌دانی دوستت دارم. خوب می‌دانی جز تو را
نمی‌خواهم. مرا به خودت متصل کن.

خدایا، وحشت همه وجودم را فراگرفته است. من قادر به
مهار نفس خود نیستم؛ رسوایم نکن. مرا به حرمت کسانی که
حرمتشان را بر خودت واجب کرده‌ای، قبل از شکستن حریمی
که حرم آن‌ها را خدشه‌دار می‌کند، مرا به قافله‌ای که به سویت
آمدند، متصل کن.

معبود من، عشق من و معشوق من، دوستت دارم! بارها تو را
دیدم و حس کردم نمی‌توانم از تو جدا بمانم. بس است، بس.
مرا بپذیر؛ اما آن چنان که شایسته تو باشم.

خطاب به برادران و خواهران مجاهد

خواهران و برادران مجاهد در این عالم، ای کسانی که سرهای
خود را برای خداوند عاریه داده‌اید و جان‌ها را بر کف دست
گرفته و در بازار عشق‌بازی به سوق فروش آمده‌اید! عنایت
کنید: جمهوری اسلامی، مرکز اسلام و تشیع است. امروز قرارگاه
حسین بن علی علیه السلام ایران است. بدانید، جمهوری اسلامی حرم
است و این حرم اگر ماند، دیگر حرم‌ها می‌مانند. اگر دشمن این
حرم را از بین برد، حرمی باقی نمی‌ماند، نه حرم ابراهیمی و نه
حرم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم.

برادران و خواهرانم، جهان اسلام پیوسته نیازمند رهبری
است؛ رهبری متصل و منصوب شرعی و فقهی به معصوم. خوب



می‌دانید منزّه‌ترین عالم دین که جهان را تکان داد، اسلام را احیا کرد، یعنی خمینی بزرگ و پاک ما، ولایت فقیه را تنها نسخه نجات‌بخش این امت قرار داد؛ لذا، چه شما که به‌عنوان شیعه به آن اعتقاد دینی دارید و چه شما که به‌عنوان سنی اعتقاد عقلی دارید، بدانید [باید] به‌دور از هرگونه اختلاف، برای نجات اسلام، خیمه ولایت را رها نکنید. خیمه، خیمه رسول الله ﷺ است. اساس دشمنی جهان با جمهوری اسلامی، آتش‌زدن و ویران کردن این خیمه است؛ دور آن بچرخید. والله، والله، این خیمه اگر آسیب دید، بیت‌الله‌الحرام و مدینه حرم رسول الله ﷺ و نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد باقی نمی‌ماند، قرآن آسیب می‌بیند.

خطاب به برادران و خواهران ایرانی

برادران و خواهران عزیز ایرانی من، مردم پرافتخار و سربلند که جان من و امثال من هزاران بار فدای شما باد، کمالینکه شما صدها هزار جان را فدای اسلام و ایران کردید، از اصول مراقبت کنید. اصول یعنی ولی فقیه، خصوصاً این حکیم؛ مظلوم؛ وارسته در دین، فقه، عرفان، معرفت؛ خامنه‌ای عزیز را عزیز جان خود بدانید، حرمت او را حرمت مقدسات بدانید.

برادران و خواهران، پدران و مادران، عزیزان من، جمهوری اسلامی، امروز سربلندترین دوره خود را طی می‌کند. بدانید مهم نیست که دشمن چه نگاهی به شما دارد. دشمن به پیامبر شما چه نگاهی داشت و [دشمنان] چگونه با پیامبر خدا و اولادش



عمل کردند؟ چه اتهاماتی به او زدند؟ چگونه با فرزندان مطهر او عمل کردند؟ مذمت دشمنان و شماتت آن‌ها و فشار آن‌ها شما را دچار تفرقه نکند.

بدانید، که می‌دانید، مهم‌ترین هنر خمینی عزیز این بود که اول اسلام را به پشتوانهٔ ایران آورد و سپس ایران را در خدمت اسلام قرار داد. اگر اسلام نبود و اگر روح اسلامی بر این ملت حاکم نبود، صدام چون گرگ درنده‌ای این کشور را می‌درید؛ آمریکا چون سگ‌های همین عمل را می‌کرد؛ اما هنر امام رحمته‌الله‌علیه این بود که اسلام را پشتوانه آورد، عاشورا و محرم، صفر و فاطمیه را به پشتوانهٔ این ملت آورد، انقلاب‌هایی در انقلاب ایجاد کرد. به این دلیل، در هر دوره هزاران فداکار جان خود را سپر شما و ملت ایران و خاک ایران و اسلام نموده‌اند و بزرگ‌ترین قدرت‌های مادی را دلیل خود نموده‌اند. عزیزانم، در اصول اختلاف نکنید.

شهدا محور عزت و کرامت همهٔ ما هستند، نه برای امروز، بلکه همیشه. این‌ها به دریای واسعهٔ خداوند سبحان اتصال یافته‌اند. آن‌ها را در چشم، دل و زبان خود بزرگ ببینید، همان‌گونه که هستند. فرزندانان را با نام آن‌ها و تصاویر آن‌ها آشنا کنید. به فرزندان شهدا که یتیمان همهٔ شما هستند، به چشم ادب و احترام بنگرید. به همسران و پدران و مادران آنان احترام کنید. همان‌گونه که از فرزندان خود با اغماض می‌گذرید، آن‌ها را در نبود پدران، مادران، همسران و فرزندان خود توجه خاص کنید.

نیروهای مسلح خود را که امروز ولیّ فقیه فرمانده آنان است، برای دفاع از خودتان، مذهبتان، اسلام و کشور احترام کنید



و نیروهای مسلح می‌بایست همانند دفاع از خانه خود، از ملت و نوامیس و ارض آن حفاظت و حمایت و ادب و احترام کنند و نسبت به ملت، همان‌گونه که امیرالمؤمنین مولای متقیان فرمودند، نیروهای مسلح می‌بایست منشأ عزت ملت باشد و قلعه و پناهگاه مستضعفین و مردم باشد و زینت کشورش باشد.

خطاب به مردم عزیز کرمان

نکته‌ای هم خطاب به مردم عزیز کرمان دارم؛ مردمی که دوست‌داشتنی‌اند و در طول هشت سال دفاع مقدس، بالاترین فداکاری‌ها را انجام دادند و سرداران و مجاهدین بسیار والامقامی را تقدیم اسلام نمودند. من همیشه شرمندۀ آن‌ها هستم. هشت سال به‌خاطر اسلام، به من اعتماد کردند، فرزندان خود را در قتلگاه‌ها و جنگ‌های شدیدی چون کربلای ۵، والفجر ۸، طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و... روانه کردند و لشکری بزرگ و ارزشمند را به نام و به‌عشق امام مظلوم، حسین بن علی علیه السلام، به نام ثارالله، بنیان‌گذاری کردند. این لشکر همچون شمشیری برنده، بارها قلب ملتمان و مسلمان‌ها را شاد نمود و غم را از چهره آن‌ها زدود.

عزیزان، من بنا به تقدیر الهی، امروز از میان شما رفته‌ام. من شما را از پدر و مادرم و فرزندان و خواهران و برادران خود بیشتر دوست دارم؛ چون با شما بیشتر از آن‌ها بودم؛ ضمن اینکه من پاره تن آن‌ها بودم و آن‌ها پاره وجود من؛ اما آن‌ها هم قبول کردند من وجودم را نذر وجود شما و ملت ایران کنم.



دوست دارم کرمان همیشه و تا آخر با ولایت بماند. این ولایت، ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است و خیمه او، خیمه حسین فاطمه علیهم السلام است. دور آن بگردید. با همه شما هستیم. می دانید در زندگی به انسانیت و عاطفه ها و فطرت ها بیشتر از رنگ های سیاسی توجه کردم. خطاب من به همه شماست که مرا از خود می دانید، برادر خود و فرزند خود می دانید. وصیت می کنم اسلام را در این برهه که تداعی یافته در انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی است، تنها نگذارید. دفاع از اسلام نیازمند هوشمندی و توجه خاص است. در مسائل سیاسی، آنجا که بحث اسلام، جمهوری اسلامی، مقدسات و ولایت فقیه مطرح می شود، این ها رنگ خدا هستند. رنگ خدا را بر هر رنگی ترجیح دهید.

خطاب به خانواده شهدا

فرزندانه، دختران و پسرانم، فرزندان شهدا، پدران و مادران باقی مانده از شهدا، ای چراغ های فروزان کشور ما، خواهران و برادران و همسران وفادار و متدینه شهدا، در این عالم، صوتی که روزانه من می شنیدم و مأنوس با آن بودم و همچون صوت قرآن به من آرامش می داد و بزرگ ترین پشتوانه معنوی خود می دانستم، صدای فرزندان شهدا بود که بعضاً روزانه با آن مأنوس بودم، صدای پدر و مادر شهدا بود که وجود مادر و پدرم را در وجودشان احساس می کردم.

عزیزانم، تا پیش کسوتان این ملتید، قدر خودتان را بدانید. شهیدتان را در خودتان جلوه گر کنید؛ به طوری که هر کس



شما را می بیند، پدر شهید یا فرزند شهید را، بعینه خود شهید را احساس کند، با همان معنویت، صلابت و خصوصیت. خواهش می کنم مرا حلال کنید و عفو نمایید. من نتوانستم حق لازم را پیرامون خیلی از شماها و حتی فرزندان شهیدتان ادا کنم. هم استغفار می کنم و هم طلب عفو دارم. دوست دارم جنازه ام را فرزندان شهدا بر دوش گیرند؛ شاید به برکت اصابت دستان پاک آن ها بر جسمم، خداوند مرا مورد عنایت قرار دهد.

خطاب به سیاسیون کشور

نکته ای کوتاه خطاب به سیاسیون کشور دارم، چه آن هایی [که] «اصلاح طلب» خود را می نامند و چه آن هایی که «اصولگرا». آنچه پیوسته [درباره آن] در رنج بودم، این [است] که عموماً ما در دو مقطع، خدا و قرآن و ارزش ها را فراموش می کنیم؛ بلکه فدا می کنیم. عزیزان، هر رقابتی باهم می کنید و هر جدلی باهم دارید؛ اما اگر عمل شما و کلام شما یا مناظره هایتان به نحوی تضعیف کننده دین و انقلاب بود، بدانید شما مغضوب نبی مکرم اسلام و شهدای این راه هستید. مرزها را تفکیک کنید. اگر می خواهید باهم باشید، شرط باهم بودن، توافق و بیان صریح حول اصول است. اصول مطوّل و مفصل نیست. اصول عبارت از چند اصل مهم است:

۱. اول آن ها اعتقاد عملی به ولایت فقیه است؛ یعنی اینکه نصیحت او را بشنوید، با جان و دل به توصیه و تذکرات او،



به‌عنوان طیب حقیقی شرعی و علمی، عمل کنید. کسی که در جمهوری اسلامی می‌خواهد مسئولیتی را احراز کند، شرط اساسی آن [این است که] اعتقاد حقیقی و عمل به ولایت فقیه داشته باشد. من نه می‌گویم ولایت «تنوری» و نه می‌گویم ولایت «قانونی». هیچ‌یک از این دو، مشکل وحدت را حل نمی‌کند. ولایت قانونی، خاص عامهٔ مردم اعم از مسلم و غیرمسلمان است؛ اما ولایت عملی مخصوص مسئولین است که می‌خواهند بار مهم کشور را بر دوش بگیرند، آن‌هم کشور اسلامی با این همه شهید.

۲. اعتقاد حقیقی به جمهوری اسلامی و آنچه مبنای آن بوده است، از اخلاق و ارزش‌ها تا مسئولیت‌ها، چه مسئولیت در قبال ملت و چه در قبال اسلام.

۳. به‌کارگیری افراد پاک‌دست و معتقد و خدمت‌گزار به ملت، نه افرادی که حتی اگر به‌میز یک دهستان هم برسند، خاطرهٔ خان‌های سابق را تداعی می‌کنند.

۴. مقابله با فساد و دوری از فساد و تجملات را شیوهٔ خود قرار دهند.

۵. در دورهٔ حکومت و حاکمیت خود، در هر مسئولیتی، احترام به مردم و خدمت به آنان را عبادت بدانند و خود خدمت‌گزار واقعی، توسعه‌گر ارزش‌ها باشند، نه [اینکه] با توجیحات واهی، ارزش‌ها را بایکوت کنند.

مسئولین، همانند پدران جامعه، می‌بایست به مسئولیت خود پیرامون تربیت و حراست از جامعه توجه کنند، نه [اینکه] بی‌مبالاتی و به‌خاطر احساسات و جلب برخی از آرای احساسی زودگذر، از اخلاقیاتی حمایت کنند که طلاق و فساد را در جامعه



توسعه دهد و خانواده‌ها را از هم بپاشاند. حکومت‌ها عامل اصلی در استحکام خانواده و از طرف دیگر، عامل مهم از هم‌پاشیدن خانواده هستند. اگر به اصول عمل شد، آن وقت همه در مسیر رهبر و انقلاب و جمهوری اسلامی هستند و یک رقابت صحیح بر پایه همین اصول، برای انتخاب اصلح صورت می‌گیرد.

خطاب به برادران سپاهی و ارتشی

کلامی کوتاه خطاب به برادران سپاهی عزیز و فداکار و ارتشی‌های سپاهی دارم: ملاک مسئولیت‌ها را برای انتخاب فرماندهان، شجاعت و قدرت ادارهٔ بحران قرار دهید. طبیعی است به «ولایت» اشاره نمی‌کنم؛ چون ولایت در نیروهای مسلح «جزء» نیست؛ بلکه اساس بقای نیروهای مسلح است. این شرط، خلل‌ناپذیر می‌باشد.

نکتهٔ دیگر، شناخت بموقع از دشمن و اهداف و سیاست‌های او و اخذ تصمیم بموقع و عمل بموقع [است]. هریک از این‌ها اگر در غیروقت خود صورت گیرد، بر پیروزی شما اثر جدی دارد.

خطاب به علما و مراجع معظم

سخنی کوتاه از یک سرباز چهل‌ساله در میدان، به علمای عظیم‌الشان و مراجع گران‌قدر که موجب روشنائی جامعه و سبب زدودن تاریکی‌ها هستند، خصوصاً مراجع عظام تقلید: سربازتان از یک برج دیده‌بانی دید که اگر این نظام آسیب ببیند،



دین و آنچه از ارزش‌های آن، شما در حوزه‌ها [برای حفظش] استخوان خرد کرده‌اید و زحمت کشیده‌اید، از بین می‌رود. این دوره با همه دوره‌ها متفاوت است. این بار اگر مسلط شدند، از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند. راه صحیح، حمایت بدون هرگونه ملاحظه، از انقلاب، جمهوری اسلامی و ولی فقیه است.

نباید در حوادث، دیگران شما را که امید اسلام هستید، به ملاحظه بیندازند. همه شما امام رحمته‌الله‌علیه را دوست داشتید و معتقد به راه او بودید. راه امام رحمته‌الله‌علیه مبارزه با آمریکا و حمایت از جمهوری اسلامی و مسلمانان تحت ستم استکبار، تحت پرچم ولی فقیه است. من با عقل ناقص خود می‌دیدم برخی خناسان سعی داشتند و دارند که مراجع و علمای مؤثر در جامعه را با سخنان خود و حالت حق به جانبی، به سکوت و ملاحظه بکشانند. حق واضح است: جمهوری اسلامی و ارزش‌ها و ولایت فقیه میراث امام خمینی رحمته‌الله‌علیه هستند و می‌بایست مورد حمایت جدی قرار گیرند.

من حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای رضی‌الله‌تعالی‌عنه را خیلی مظلوم و تنها می‌بینم. او نیازمند همراهی و کمک شماست و شما حضرات، با بیانتان و دیدارهایتان و حمایت‌هایتان با ایشان، می‌بایست جامعه را جهت دهید. اگر این انقلاب آسیب دید، حتی زمان شاه ملعون هم نخواهد بود؛ بلکه سعی استکبار بر الحادگری محض و انحراف عمیق غیرقابل برگشت خواهد بود.

دست مبارکتان را می‌بوسم و عذرخواهی می‌کنم از این بیان؛ اما دوست داشتم در شرف‌یابی‌های حضوری به محضرتان عرض کنم که توفیق حاصل نشد. سربازتان و دست‌بوستان.



از همه طلب عفو دارم

از همسایگانم و دوستانم و همکارانم طلب بخشش و عفو دارم. از رزمندگان لشکر ثارالله و نیروی باعظمت قدس که خار چشم دشمن و سدّ راه اوست، طلب بخشش و عفو دارم، خصوصاً از کسانی که برادرانه به من کمک کردند.

نمی‌توانم از حسین پورجعفری نام نبرم که خیرخواهانه و برادرانه، مرا مثل فرزندی کمک می‌کرد و مثل برادرانم دوستش داشتم. از خانواده ایشان و همه برادران رزمنده و مجاهدم که به زحمت انداختمشان، عذرخواهی می‌کنم؛ البته همه برادران نیروی قدس به من محبت برادرانه داشته و کمک کردند و دوست عزیزم، سردار قآنی که با صبر و متانت مرا تحمل کردند.

